



به یاد رفیق پوران بازرگان

پوران بازرگان از میان ما رفت. فقدان قلب مان را فشرد. هیچ چاره ای نداریم، باید در مقابل این غم و اندوه مانند خود او عمل کنیم. مانند زنی که طی 45 سال شرکت در مبارزه انقلابی شاهد از دست دادن عزیزترین عزیزانش و جسورترین یارانش بود و همواره غم و اندوه های بیشمار و سنگینش را به شور و عزمی برای ادامه مبارزه بدل می کرد.

پوران از میان ما رفت. اما حضورش ماندگار است. او راز ماندگاری در تاریخ را بخوبی فهمید و آنرا در سراسر زندگیش بکار گرفت. رازی ساده: همواره در کنار ستمدیدگان زیستن و به آمال و آرزوهایشان وفادار ماندن و دشمنی رژیمهای ارتجاعی را به جان خریدن.

پوران فریاد نسل انقلابی زنانی بود که از اعماق جامعه برخاسته و محدودیتهای یک جامعه مردسالار سنتی را به چالش گرفتند. زنانی که قابلیتها، توانائیها، لیاقتها و جسارت های خود را در میدان نبرد به نمایش گذاشتند و با قدرت، خود را به جامعه مردسالار تحمیل کردند.

صفحه ۱۶



جنبش رهائی زنان و نوسازی جنبش

کمونیستی

نزدیک به دو قرن از زمان کشف یکی از بزرگترین حقایق جامعه بشری می گذرد: درجه پیشرو بودن یک جامعه با درجه آزادی زنان آن جامعه سنجیده می شود!

دارودسته مرتجعی که 28 سال پیش در ایران بر مسند قدرت نشست، بیش از هر نیروی سیاسی - طبقاتی دیگر این حقیقت را دریافت و بر پایه ی آن عمل کرد؛ بطوریکه برای عقب راندن جامعه و تحکیم نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پوسیده خود، گام به گام آزادی و حقوق اجتماعی و اقتصادی زنان را لگدمال و بردگی زنان را در قانون نیز ثبت کرد.

در مقابل این یورش ارتجاعی قرون وسطائی، جنبش زنان براه افتاد. اما این جنبش متاسفانه از حمایت فعال جنبش کارگری و جنبش کمونیستی محروم ماند. اکثریت نیروهای چپ به شکل گیری تشکلات انقلابی زنان به دیده تحقیر نگریستند و ربطی میان مبارزه علیه ستم جنسیتی و مبارزه طبقه کارگر برای سرنگونی نظام سرمایه داری ندیدند. این کارنامه ی تاسف بار نیاز به نقد دارد. هنوز بسیاری که خود را کمونیست می دانند دست به نقد این کارنامه نزده اند. هنوز بسیاری از فعالین چپ و حتا عده ای از کمونیستها، درک نازل و نادرستی از رابطه میان این مبارزه اجتماعی مهم (مبارزه علیه ستم بر زن) و انقلاب پرولتری دارند. بهمین دلیل قادر نیستند در جنبش کارگری، بر سر این مبارزه اجتماعی تاریخ ساز، دگرگونی و تحول فکری ایجاد کنند. احزاب و سازمان هایی که خود را کمونیست می خوانند اگر نتوانند یک طرازنامه علمی از تئوری ها و خطها و سیاستها و عملکردهای خود در این زمینه ارائه دهند، مطمئنا نخواهند توانست در جنبش زنان تاثیرگذار باشند.

صفحه ۲

تدارک انقلاب اجتماعی یا ادامه وضع موجود؟ صفحه ۵

رفع موانع تشکلی یابی کارگران چگونه و با چه قیمتی؟ صفحه ۸

تئوری و پراتیک و رویکرد اکونومیستی (۲) صفحه ۱۵

مردم عراق یک قدم هم به رهائی نزدیک نشده اند صفحه ۱۷

نفت، گاز و ظهور دوباره روسیه به مثابه یک قدرت جهانی

صفحه ۲۰

سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم

صفحه ۲۲

صفحه ۲۴

در باره قتل نویسنده ارمنی، هرانت دینک

جنبش رهائی زنان و نوسازی جنبش کمونیستی

جامعه سوسیالیستی جامعه ایست در حال گذار. جامعه ایست که از سرمایه داری گسست کرده ولی هنوز به کمونیسم نرسیده است. در جامعه سوسیالیستی، استثمار از میان می رود ولی هنوز تمایزات مهمی در میان انسان ها باقی می ماند: تمایزاتی که از جامعه سرمایه داری به ارث رسیده است. مبارزه برای محو کامل این تمایزات، خصلت مبارزه را در جامعه سوسیالیستی رقم می زند. یکی از مبارزات مهم که پویایی رو به جلوی جامعه سوسیالیستی را حفظ می کند، مبارزه زنان برای محو کامل تمایز و شکاف میان زن و مرد است. در تجربه کشورهای سابقا سوسیالیست دیدیم که پس از احیای سرمایه داری چگونه پدرسالاری بطور افسارگسیخته در آن جوامع رشد یافت و زنان را در اشکال جدید به موقعیت فرودست راند.

سازمان های چپ فشار است که هنگام قدم گذاشتن در عرصه جنبش زنان با تاکید تکرار کنند که خواهان "سوسیالیسم" هستند و "فقط از حقوق زن زحمتکش" دفاع می کنند و اعلام کنند که "بخت جنبش زنان با دستیابی کارگران به خواسته هایشان گشوده می شود". روی آنان فشار است که حتما این آئین مذهبی را بجای آورند تا مبدا به "فمینیسم بورژوازی" آلوده شوند.

اما این بیهوده گوئی ها نه ربطی به سوسیالیسم دارد و نه به طبقه کارگری که رسالتش نابودی نظم کهن است. ترویج این افکار در مورد جنبش زنان تحت نام "کمونیسم" و "سوسیالیسم" و "جنبش کارگری" در واقع ضربه زدن به اعتبار کمونیسم بعنوان برنامه و ایدئولوژی رهائی بخش بشریت و طبقه کارگر بعنوان انقلابی ترین طبقه

کمونیستهایی که نقادانه به خود می نگرند، مرتباً پیشرفت می کنند و قابل اعتماد و تحسین اند. این روش نشانگر آن است که خواهان دگرگونی جهان و به زباله دانی افکندن روابط اجتماعی پوسیده جامعه طبقاتی اند. نقد کمبودها و جبران عقب ماندگی ها موتور پیشرفت است. موتور زندگی و تحرک است.

28 سال یکی از برنامه های مرکزی رژیم جمهوری اسلامی حمله به آزادی و برابری زنان بود. در مقابل، جنبش کمونیستی فاقد برنامه و رزمندگی لازم در جواب به چالش های وقیحانه رژیم بود. باید مدام سوال کرد ریشه های فکری و طبقاتی این بی تفاوتی و بی عملی چیست؟ بدون شک این یک انحراف بورژوازی و سازشکاری و امتیاز دادن به طبقات حاکم در یک عرصه بسیار مهم مبارزه اجتماعی است.

پس از گذشت سال ها و با وجود آشکار شدن اهمیت جنبش انقلابی زنان در دمیدن حیات نوین به صحنه سیاسی جامعه و تحرک بخشیدن به شور شورشگری علیه ارتجاع هنوز اطلاعیه های برخی از "فعالین جنبش کارگری" به مناسبت هشت مارس با "هشدار" به زنان و جنبش زنان شروع می شود مبنی بر اینکه مبدا جنبش زنان تبعیت از جنبش کارگری و "منجیان" خود را فراموش کند! باید به اینان خاطرنشان کرد که روز هشت مارس، روز هشدار به زنان نیست. روز شاد شدن از برخاستن برده ترین بردگان روی زمین است. روز درخواست شورش هر چه پیگیرانه و فراگیرتر علیه این نوع بردگی است. در این میان برخی سوسیالیست نماها نیز حمایت خود از جنبش زنان را مشروط به "سوسیالیست" بودن آن می کنند. حال آنکه حمایت از شورش زنان علیه قیود بردگی شان و تشویق این شورش و تلاش در راه رساندن آن به سرانجام پیروزمند، خود یک محک تعیین کننده برای سوسیالیست بودن است. در قاموس این سوسیالیست نماها، سوسیالیسم همه چیز هست بجز گسستن زنجیرهای بردگی زنان. باید به اینان گفت، این شماست که باید سوسیالیست بودنتان را با دفاع پیگیرانه از شورش زنان علیه ستمدیدی شان، ثابت کنید و نه بالعکس. مانند بورژوازی به دنیا و رابطه ها وارونه ننگرید.

در میان چپ ایران یک گرایش بسیار مضر کارگر پرستی نفوذ کرده است که کاملاً یک گرایش ضد مارکسیستی است. این گرایش تحت نام "کارگر" به جنبش انقلابی زنان حمله می کند و به این دلیل که این جنبش اجتماعی از دریچه یک تضاد خاص (ستم بر زن) نظم اجتماعی موجود را به چالش طلبیده، آن را بورژوازی می خواند. هنوز از سوی برخی که خود را "چپ" می خوانند شنیده می شود که با تاسف می گویند: جنبش زنان ربطی به کارگر ندارد پس بورژوازی است! هنوز روی زنان



طبقه کارگر برای اینکه نشان دهد واقعا خواهان بنای جهانی نوین است باید تمام امتیازات و سلسله مراتب ستمگرانه درون جامعه را به چالش بطلبد و بدون ملاحظه آن را نقد کند. در این میان، فرودستی زن یکی از مهمترین و تعیین کننده ترین تمایزات جامعه طبقاتی است. مطمئناً آن بخش از جنبش کارگری را که چنین عمل نمی کند، نمی توان یک جنبش سوسیالیستی محسوب کرد. روش هر جنبش و هر حزب نسبت به این مسئله یکی از محک های تعیین کننده برای تعیین خصلت آن است.

از نظر مارکسیسم این وظیفه طبقه کارگر است که علیه هر گونه ستم مبارزه کند. کمونیستها که قشر آگاه طبقه کارگر می باشند، باید کارگران را به این واقعیت آگاه کنند که رسالت طبقه کارگر بهبود وضع فعلی خودش نیست بلکه رسالت آن، ساختن یک دنیای نوین است. دنیای

عصر ماست. اگر اجازه دهیم این افکار نادرست تحت نام کمونیسم و سوسیالیسم ترویج شود، جنبش کمونیستی به مثابه یک جنبش پدرسالار متعلق به عصر کهن، سوسیالیسم بعنوان جامعه ای که سلسله مراتب و امتیازات پدرسالاری جامعه سرمایه داری را بازتولید می کند و طبقه کارگر بعنوان دژ پدرسالاری، شناخته می شود. حال آنکه جنبش کمونیستی، جنبشی است که آینده ی تابناک بشریت را نمایندگی می کند و طرح نبردی است برای دفن نظم اجتماعی کهن. سوسیالیسم جامعه ی گذار از سرمایه داری به کمونیسم است و طبقه کارگر طبقه ایست که رهائی اش در گرو نابودی همه و هر گونه امتیاز و ستم است.

فقط با محو نظام اقتصادی و اجتماعی و ایدئولوژیک سرمایه داری و جایگزینی آن با کمونیسم، رهائی زنان کامل می شود. حتا در سوسیالیسم نیز رهائی زنان کامل نمی شود. زیرا

پیش می رود. سرمایه داری قابلیت تولیدی و ابتکارات انسان ها در قالب این سازمان اجتماعی متحقق می کند. حال آنکه سوسیالیسم یعنی از میان بردن تمام شبکه پیچیده ی روابط تولیدی که بر قانون ارزش و تولید کالائی بسط یابنده متکی است. سوسیالیسم، یعنی جایگزین کردن این سازمان اجتماعی، با سازمان اجتماعی دیگری که در آن دیگر قانون ارزش و سود در فرماندهی نیست. بلکه برآورده کردن نیازهای همه جانبه اکثریت جامعه و تکامل جامعه بشری بسوی کمونیسم، در فرماندهی است. سوسیالیسم قانون ارزش را از فرماندهی سازمان اجتماعی تولیدی سرنگون می کند. در سازمان اجتماعی سوسیالیستی، انسان ها نه به مثابه دارندگان کالا بلکه بر اساس برآورده کردن نیازهای جمعی با یکدیگر در فرآیند تولید اجتماعی روبرو می شوند.



مراسم ۸ مارس ۱۳۸۵ در دانشگاه شریف

بنابراین مبارزه کارگران برای دست یافتن به وضعیت بهتر در چارچوب سازمان اجتماعی سرمایه داری، هنوز یک مبارزه سوسیالیستی نیست. سرمایه داری جهانی مرتبا بازارهایش را بسط داده و بطور مستمر ظرفیت تولید کردن انسان را تبدیل به نیروی کار (این کالای ویژه ی قابل خرید و فروش) می کند. زنان نیز از این قاعده مستثنی نیستند. بهمین جهت در مقیاس جهانی با "زنانه" شدن بازار کار مواجهیم. اما کشیدن زنان به بازار کار و تبدیل ظرفیت تولیدی وی به کالا، مساوی با از بین بردن نهاد ستم بر زن نیست. سرمایه داری گرایش به آن دارد که اشکال فئودالی ستم جنسیتی را منحل کند تا زنان را به بازار کار بکشد اما ستم بر زن را در اشکال جدیدتر در شبکه پیچیده روابط تولیدی سرمایه داری ادغام می کند. بازار کار زنانه می شود اما پدر سالاری در اشکال نوین بازتولید می شود.

دقیقا بهمین دلیل که ستم بر زن بخشی از روابط تولیدی و اجتماعی سرمایه داریست، رهائی زن با کسب آزادی و برابری و ریشه کن کردن شکل های فئودالی و مذهبی ستم جنسیتی، کامل نمی شود. جنبش رهائی زنان در ایران و در کشورهای تحت سلطه، باید دست به مبارزه دموکراتیک برای ایجاد برابری در همه زمینه ها

شورش انسان های تحت ستم و استثمار آن روابط را درهم شکسته و روابط نوینی جایگزین آن می شود. شورش زنان علیه ستم جنسیتی بخش تعیین کننده ای از شورش علیه روابط تولیدی کهنه است. پیچیدگی ستم جنسیتی در آن است که فقط از سوی طبقات استثمارگر بر زنان اعمال نمی شود بلکه از سوی توده های زحمتکش علیه توده های زحمتکش نیز اعمال می شود. بهمین دلیل انگلس، زن را پرولتاریای مرد خواند! ندیدن این واقعیت و تقلیل دادن روابط تولیدی استثمارگرانه به رابطه میان کار و سرمایه، یک درک اکنومیستی از روابط تولیدی و اجتماعی استثمارگرانه است. بهمین دلیل بدون استثنا در تمام جنبش های سندیکائی و اتحادیه ای، مرد کارگر بازنمای کل طبقه است و گرایش مردسالاری جزئی از این جنبش هاست.

چنین درک

اکنومیستی از روابط تولیدی استثماری به درک بورژوائی از سوسیالیسم نیز منتهی می شود. در درون احزاب و سازمان های چپ ایران اغلب دیده می شود که سوسیالیسم مترادف است با هر آنچه که "کارگری" است. در نگاه اینان، جنبش کارگری، جنبشی ذاتا سوسیالیستی است و جنبش زنان، تنها زمانی می تواند سوسیالیستی باشد که با جنبش "ذاتا" سوسیالیستی

کارگری، پیوند خورد. در حالیکه مبارزه کارگران برای شرایط کاری بهتر نه تنها "ذاتا" سوسیالیستی نیست بلکه بورژوائی است زیرا مبارزه ای است برای ایجاد یک رابطه میادله کالائی عادلانه تر بین دارنده نیروی کار (کارگر) با دارنده ابزار تولید (سرمایه دار). درک اینان از "سوسیالیستی" کردن جنبش زنان این است که جنبش زنان نیز شعارهای مطالبات اقتصادی برای زنان کارگر را پیش کشد. در دیدگاه آنان اگر جنبش زنان نیز بنوعی خود را وارد این چارچوب، یعنی چارچوب مبارزه برای مبادله کالائی عادلانه تر بین دارنده گان نیروی کار (کارگر) و دارنده گان سرمایه کند، سوسیالیستی می شود. اما اینطور نیست! مبارزه برای فروش نیروی کار با شرایطی بهتر، البته مبارزه عادلانه ای است و جنبش زنان از برابری و حقوق زنان زحمتکش در این عرصه نیز حمایت می کند و باید بکند. اما مبارزه برای فروش نیروی کار کارگر با شرایطی بهتر را نمی توان یک مبارزه سوسیالیستی محسوب کرد زیرا هنوز در چارچوب مناسبات کالائی و قانون ارزش قرار می گیرد و لاجرم دارای افقی بورژوائی است.

سرمایه داری یک شبکه پیچیده از روابط تولیدی است که قانون ارزش و سود راهنما و فرمانده آن است و بر پایه تولید کالائی بسط یابنده

نوین چیزی مجرد و بهشتی نیست. دنیای نوین یعنی روابط تولیدی و اجتماعی نوین میان انسان ها و افکار نوین در میان آنان. سوسیالیسم یعنی انقلاب در روابط میان انسان ها. در این میان، یکی از مهمترین روابط، رابطه میان دو نیمه ی جمعیت بشری است. سازمان اجتماعی سرمایه داری و تمام جوامع طبقاتی پیش از آن به گونه ایست که زن را در جایگاه فرودست و مرد را در موقعیت ممتاز قرار می دهد. این رابطه ی ستمگرانه میان مرد و زن، یکی از نهادهای ضروری نظام مالکیت خصوصی است. تولید اجتماعی در تمام جوامع طبقاتی به گونه ای سازمان یافته است که وابسته به موقعیت فرودست زن در خانواده و در جامعه است. سازمان اجتماعی مبتنی بر سلسله مراتب، چه در سرمایه داری و چه ماقبل آن، شامل فرودستی زن نسبت به مرد است. این فرودستی، در هر یک از این جوامع بر حسب نوع روابط تولیدی حاکم در آن ها، شکلی متفاوت به خود می گیرد. اما در هر حالت، رابطه زن با مرد در همه جوامع طبقاتی، رابطه فرودست با بالادست است.

کسانی که جنبش رهائی بخش زنان را ضد سرمایه داری نمی دانند و معتقدند جنبش زنان در صورتی "سوسیالیستی" می شود که به "جنبش کارگری" بپیوندد، باید شناخت خود را از سرمایه داری و سوسیالیسم تکامل دهند.

ستم بر زن، بخشی لاینفک از سازمان تولید سرمایه داری است. ستم جنسیتی یک نهاد کلیدی در شبکه پیچیده روابط تولیدی است. نهادی خاص برای سازمان دادن روابط تولیدی استثمارگرانه در جوامع سرمایه داری و ماقبل سرمایه داری است. به این معنا، ربطی مستقیم به روابط تولیدی دارد.

کسانی که درکشان از "روابط تولیدی" محدود به رابطه خرید و فروش نیروی کار میان سرمایه دار و کارگر است، قادر به درک این تبیین مارکسیستی از جایگاه ستم بر زن در نظام اجتماعی اقتصادی سرمایه داری نیستند. روابط تولیدی جامعه یک پدیده اجتماعی است. رابطه خرید و فروش نیروی کار میان سرمایه دار و کارگر تنها یک بخش از این روابط تولیدی اجتماعا سازمان یافته است. خرید و فروش نیروی کار میان سرمایه دار و کارگر بر بستر یک روابط اجتماعی پیچیده انجام می شود که جایگاه فرودست و نابرابر زن یکی از مولفه های مهم آن است. کالائی به نام نیروی کار نیز در یک فرآیند کلی اجتماعی تولید می شود که زنان از زمان زائیدن تا ارائه خدمات خانگی نقشی کلیدی در آن دارند. اما بر خلاف کارگر، نقش زن در این فرآیند تولید اجتماعی، پنهان می ماند. آشکار کردن این نقش نیاز به دخالتگری آگاهانه سیاسی و ایدئولوژیک در جامعه دارد.

روابط تولیدی، روابطی است که میان انسان ها در فرآیند تولید برقرار می شود و ظرفیت، استعداد و ابتکار انسان ها را رشد داده و یا سد می کند. زمانی که روابط تولیدی به مانعی در مقابل رشد و شکوفائی نیروی انسان تبدیل می شوند،

بزند زیرا بدون این کار نمی‌توانند انرژی زنان را که اسیر چنگال مناسبات بسیار عقب مانده ستم جنسیتی هستند رها کرده و برای راهگشائی برای سوسیالیسم و کمونیسم بسیج کنند. اما در همان حال باید افق‌های جنبش‌های زنان را به واری "برابری" گسترش دهند. پیشروان جنبش‌های زنان برای آنکه مانع از توقف این جنبش در میانه راه شوند، باید افق رسیدن به جامعه کمونیستی در سطح جهانی را در این جنبش پیش بگذارند و توده‌های زن را با این آینده آشنا کنند تا رزمندگی و عزم آنان برای سرنگونی دنیای کهن و ساختن دنیای نو صد چندان شود. البته در اینجا منظور از سوسیالیسم و کمونیسم همان درک رایج در جنبش چپ ایران نیست. بلکه جامعه‌ای است که مارکس در نتیجه‌ی نقد سرمایه‌داری به خطوط کلی آن دست یافت. جامعه آینده‌ی کمونیستی جامعه‌ای است که با محور 4 عامل جامعه‌طبقاتی بوجود می‌آید: محور تمام تمایزات طبقاتی، محور تمام روابط تولیدی که شالوده این تمایزات طبقاتی را تشکیل می‌دهد، محور تمام روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولیدی است و محور تمام افکاری که منطبق بر این روابط اجتماعی است. (مارکس - مبارزات طبقاتی در فرانسه)

قرار دادن افق سوسیالیستی و کمونیستی در راس هر جنبشی (منجمله جنبش کارگری) یعنی قرار دادن این 4 کلیت در افق آن. خصلت سوسیالیستی و کمونیستی جنبش زنان با مبارزه آن علیه کلیت نظام سرمایه‌داری (به آن صورت که مارکس می‌گوید و نه به آن صورت که اکونومیست‌های پدر سالار در جنبش چپ ایران می‌گویند) بروز می‌یابد و نه از طریق پیوستن آن به "جنبش کارگری" یا به صرف قرار دادن مطالبات کارگری در لیست مطالبات خود.

ستم برزن، با ظهور جامعه طبقاتی بوجود آمد و با محور کامل جامعه طبقاتی از میان خواهد رفت. از آنجا که ستم بر زن از چنین عمق تاریخی برخوردار است، جنبش‌های زنان انرژی و پتانسیل بزرگی برای سوق دادن کل جامعه بشری بسوی کمونیسم را در خود نهفته دارد. درک این پتانسیل فقط برای کسانی امکان پذیر است که واقعا و بطور جدی برای افق سوسیالیسم در ایران و کمونیسم در جهان می‌رزمند.

اگر جنبش کارگری، به واری مبارزات اقتصادی نرود، میان این جنبش و جنبش‌های بخش زنان، تنش مداوم حاکم خواهد بود. زیرا جنبش اقتصادی کارگران در چارچوب مبارزه کالائی در جریان است. حال آنکه ستم جنسیتی در این چارچوب تولید و بازتولید می‌شود و بخشی از شبکه پیچیده تولید و بازتولید نیروی کار کارگر است. بدلیل همین خصلت ستم جنسیتی (نقش آن در شبکه پیچیده تولید و بازتولید نیروی کار کارگر) در جا زدن جنبش کارگری در چارچوب مبارزه برای "شرایط کاری بهتر" مانع از آن می‌شود که بتواند ریشه کن کردن نابرابری زن و مرد در همه شئون اجتماعی را در رئوس مطالبات خود قرار دهد. اگر جنبش کارگری به واری جنبش اقتصادی

و مطالباتی نرود و تبدیل به یک جنبش انقلاب اجتماعی نشود، قادر به حل این تنش نخواهد شد. زنان کارگر محرومترین و بی حقوق‌ترین و فقیرترین بخش طبقه کارگر می‌باشند که ساعات کار زیاد، حقوق نازل، محرومیت از قانون کار، نصیبشان می‌شود. علاوه بر این، بعنوان زن در معرض توهین و تحقیر دائم جامعه مردسالار منجمله کارگران مرد و شبکه سنت و مذهب و افکار مسلط در جامعه می‌باشند. هیچ یک از این‌ها در جنبش کارگری فی الحال متشکل ایران انعکاس نیافته است. جنبش کارگری فی الحال متشکل عمدتاً یک جنبش مردانه است. ساختار و افکار غالب بر آن به گونه‌ایست که پذیرای زنان کارگر نیست. امروزه کارگران کمونیست در حال دست و پنجه نرم کردن با این معضل بسیار مهم می‌باشند. جنبش کارگری، باید خواستار لغو تمام قوانین شریعت و قوانین تبعیض آلود ضد زن در جمهوری اسلامی باشد. این قوانین انعکاسی از روابط قدرت و روابط تولیدی جامعه می‌باشند که زنان کارگر بزرگترین قربانیان آن هستند. اما این ستم فقط شامل حال زن کارگر نیست. بلکه عموم زنان را در بر می‌گیرد. بی‌اعتنائی به مطالبات عمومی جنبش‌های بخش زنان تحت لوای محدود کردن خود به مطالبات "زن کارگر" نشانه نفوذ تفکرات پدرسالاری در میان فعالین جنبش کارگری است. کارگران کمونیست جمله مارکس را در "مانیفست کمونیست" فراموش نمی‌کنند که: انقلاب کمونیستی گسست از مناسبات سنتی مالکیت و افکار سنتی را در بر می‌گیرد. به عبارت دیگر، مانیفست کمونیست آنچنان بهائی به قدرت "افکار سنتی" در حفظ نظام سرمایه‌داری می‌دهد که آن را همسنگ مالکیت خصوصی می‌گذارد. یکی از قوی‌ترین و ریشه دارترین "افکار سنتی" فرودستی زن نسبت به مرد است که بدون گسست از آن، سخنی هم در مورد گسست از مناسبات مالکیت خصوصی نمی‌توان گفت.

در تمام جنبش‌های ملی، جنبش‌های اقتصادی کارگری و جنبش‌های دموکراتیک دانشجویی، ایدئولوژی پدر سالاری همراه با روابط و تمایزات ملازم آن تولید و باز تولید می‌شود. زیرا ستم جنسیتی ریشه در اعماق روابط اقتصادی و اجتماعی طبقاتی دارد. بهمین جهت، هر جنبشی حتا جنبش کمونیستی اگر در سطح بماند و به اعماق شبکه روابط تولیدی و اجتماعی و ایدئولوژیک سرمایه‌داری چنگ نیندازد از تأثیرات روابط پدرسالاری مصون نمانده و با جنبش‌های بخش زنان در تنش مداوم خواهد بود.

ویژگی ستم جنسیتی گذر آن از حصارهای طبقاتی و همگانی بودن آن است. اما راه حل این ستم جنسیتی نمی‌تواند ماورای طبقاتی و همگانی باشد. تنها برنامه و انقلاب اجتماعی که می‌تواند ضربات تعیین کننده بر این ستم وارد کرده و بالاخره آن را کاملاً نابود کند، برنامه و انقلاب اجتماعی کمونیستی است. هر چه جنبش‌های بخش زنان عمیق تر شده و به واری خواست آزادی و برابری رود، تنش میان آن با جنبش‌های

بورژوائی بیشتر می‌شود. هر چه جنبش‌های بخش زنان ایران در مورد ریشه‌های ستم جنسیتی و راه حل کمونیستی آن روشن تر شود، گروه‌های راست و ملی مذهبی (که اخیراً با همیاری یکدیگر و با حمایت جناحی از هیئت حاکمه جمهوری اسلامی کمپین یک میلیون امضا را براه انداخته‌اند) و گروه‌های طرفدار آمریکا و بقیه جریانانی که مانند اینان تلاش می‌کنند جنبش زنان را در چارچوب نظم موجود و نقشه‌های سیاسی طبقات حاکمه و قدرت‌های جهانی نگاه دارند، بیشتر افشا شده و تقلبی بودن ادعاهایشان در مورد آزادی و برابری زنان آشکار می‌شود. به این دلیل برای تضمین استواری و پیشروی مداوم این مبارزه تاریخی جهانی، زنان کمونیست باید به ترویج و تبلیغ برنامه و ایدئولوژی کمونیستی بپردازند. تنها، زمانی که یک هسته مستحکم کمونیستی در مرکز تغییر و تحولات جنبش‌های زنان باشد، می‌توان آن جنبش را بواقع به مثابه یک جنبش‌های بخش فراگیر کرد و گسترش بخشید بدون آنکه از منحرف شدنش هراسید. بورژوازی همواره جنبش زنان را از حضور زنان کمونیست بر حذر می‌دارد زیرا می‌داند که این حضور، پیگیری و استواری جنبش‌های زنان را تضمین می‌کند و سدی است در مقابل از هم گسیختگی و اضمحلال آن.

جنبش انقلابی زنان در حمایت از مبارزات عادلانه همه اقشار و طبقات محروم جامعه تردید نمی‌کند زیرا بدون اتحاد میان ستم‌دیدگان، هیچ کس از زیر یوغ ستم بیرون نمی‌آید. این وظیفه طبقه کارگر است که کلیه جنبش‌های اجتماعی را با یکدیگر متحد کند و خود نیز در پیشاپیش صف حمایت از مبارزات همه ستم‌دیدگان منجمله زنان باشد.

قدر مسلم آنکه جنبش کمونیستی ایران باید بیش از همیشه سنت پشیمانی جنبش کمونیستی بین‌المللی در جنبش‌های بخش زنان را احیاء کند. جنبش کمونیستی باید تبدیل به قطبی شود که توده‌های خسته و بیزار از جهان پر از شکاف و ستم و تبعیض و نابودی، آینده‌ی خود را در برنامه و ایدئولوژی آن جستجو کنند. کمونیستها باید حرف آخر را بر سر مسئله زنان و رهایی جامعه از این ننگ بشری بزنند. بردگان باید ببینند که آفتابشان کجاست. این آفتاب را از واری مه غلیظی که تبلیغات ضد کمونیستی بورژوازی بین‌المللی ایجاد کرده، از واری افق‌های کوتاهی که گرایش‌های راست و اکونومیستی و رفرمیستی بعنوان کمونیسم شناسانده‌اند، باید به آنان نشان داد.

امروز که شرایط جامعه متلاطم است و مترجمین و امپریالیستها خود را نماینده "آزادی" زنان قلمداد می‌کنند تا آنان را سیاهی لشکر طرح‌های جنایتکارانه و ارتجاعی و امپریالیستی خود کنند، باید پرچم سرخ فام کمونیسم را در پیشاپیش نبرد برای گسستن زنجیرهای بردگی زنان، مبارزه برای نابود کردن ستم جنسیتی، بلندتر از همیشه به اهتزاز درآورد.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - ماؤیست) هشت مارس - 2007 ■

آیا سیاست "اول تشکیلات بعد سیاست" برای جنبش کارگری فاجعه به بار خواهد آورد؟

تدارک انقلاب اجتماعی یا ادامه وضع موجود؟

"شورای همکاری" از سوی "اتحاد کمیته های کارگری" به میان گذاشته شد و همه تشکلهای فعالین جنبش کارگری را به اتحاد عمل حول میرمترین مسائل و معضلات جنبش کارگری فراخواند، چنین خصوصیتهای دارد و نتیجه ای بهتر از آنچه گفتیم در پی نخواهد داشت.

روشن است که بحث بر سر ضروری و مفید بودن همکاری ها و اتحاد عمل های مبارزاتی در سطوح مختلف جنبش کارگری و میان نیروهای سیاسی فعال در این جنبش نیست. در این زمینه تا به حال تلاشهای بسیاری صورت گرفته و بیش از اینها باید صورت گیرد. بحث بر سر اینست که هیچ اتحاد عمل و هیچ همکاری نمی تواند و نباید جایگزین تشکلهای حیاتی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی تحت رهبری طبقه کارگر شود. و همچنین هیچ درجه از مبارزات اقتصادی نمی تواند جایگزین مبارزه سیاسی طبقه کارگر شود. هر تشکلی که بر پایه سیاست زدائی تشکیل شود علیرغم نیاتش از همین امروز راه را برای نفوذ سیاست هائی که پشتوانه حکومتی و جهانی دارند، باز می کند.

فراخوان شورای همکاری با پاسخ مثبت تشکل هائی مانند "کمیته هماهنگی"، "کمیته پیگیری"، "انجمن فرهنگی، حمایتی کارگران" و "جمعی از دانشجویان دانشگاه های تهران" روبرو شد. متن فراخوان اولیه "اتحاد کمیته های کارگری (مورخ 11-10-1385) و دعوت نامه دوم که به امضای 5 تشکل منتشر شده (مورخ 27-11-1385) به خوبی نشان می دهد که "این در کماکان بر پاشنه سابق خواهد چرخید". فراخوان اولیه با طرح این نکته که فعلا جای پرداختن به علل ناکامی تاکتونی تشکل هائی مانند "کمیته هماهنگی"، "پیگیری" و "اتحاد کمیته های کارگری" نیست، آب پاکی را روی دست همه می ریزد. یعنی دقیقا از پرداختن به مساله ای طفره می رود که به ناگزیر باید پایه و اساس هر بحث جدی و راهگشا برای تصحیح و ادامه راه باشد. جالب است که بعضی نیروهای سیاسی، بی توجه به این اشکال اساسی به استقبال این فراخوان شتافته اند. مقاله نویسان نشریه "بارو" که این روزها به شعار "اول تشکیلات، بعد سیاست!" دل بسته اند، ضعف ها و نواقص ذاتی این طرح را عین روشن بینی و راهگشایی جلوه می دهند. نشریه "جهان امروز" نیز با تبدیل شعار لنینی "تهور، تهور و باز هم تهور" به "تشکل، تشکل و باز هم تشکل" به تقدیس طرح شورای همکاری برخاسته است. (رجوع کنید به جهان امروز شماره 184، مقاله "گامی مهم..." به قلم بهرام رحمانی) این نوع رویکردها که معنایی جز وارونه دیدن میرمترین مسائل و معضلات جنبش کارگری ندارد نتیجه ای جز به عقب انداختن بحث

است. اگر چه "کمیته هماهنگی" فعالیت خود را با جمع آوری امضای حمایتی چند هزار کارگر از خود آغاز کرد، اما زندگی نشان داد که در هیچ یک از مناسبت های مبارزاتی و یا مجامع عمومی تاکتونی این تشکل، حتی یک دهم این نیروی حمایتی پشت سر "کمیته هماهنگی" قرار ندارد. برای مثال تعداد فعالان آگاه کارگری که بر مبنای فراخوان "کمیته هماهنگی" و بقیه تشکلات مشابه در تظاهرات اول ماه مه سال 85 شرکت کردند بسیار محدود بود. فعالیت هائی نظیر تهیه و توزیع نشریات و اطلاعیه های مربوط به جنبش کارگری، و برگزاری سخنرانی ها یا کلاس های آموزشی، نه فقط متکی بر تعداد انگشت شمار است بلکه مهمتر از آن، مخاطبان بسیار محدودی را در بر می گیرد. فعالیت نظری و مبارزات خطی در سطح این تشکل ها نیز اساسا تاثیر و انعکاسی در جنبش کارگری موجود ندارد. هزاران کارگری که در مناطق مختلف به شکل پراکنده درگیر مبارزات حق طلبانه خود هستند، اساسا ربطی میان آن بحثها و این مبارزات نمی توانند برقرار کنند.

بیشترین حرفی که از جانب افراد آگاهتر و پیشروتر در میان این کارگران به گوش می رسد اینست که چرا کسانی که خود را مدافع منافع کارگران می دانند پراکنده اند و نمی توانند با هم متحد شوند؟ چرا هر تشکلی به دنبال منافع گروه خود است؟ پشت این نارضایتی از پراکندگی و جدایی نیروهای مدافع جنبش کارگری، پشت این تمایل به اتحاد مبارزاتی، انگیزه ها و احساسات خوب و ارزشمند طبقاتی قرار دارد. سرچشمه این تمایلات را می توان در نیاز عینی طبقه کارگر به مبارزه متحد جستجو کرد که در شعار قدیمی ما یعنی "کارگر متحد همه چیز، کارگر متفرق هیچ چیز" بیان می شود. اما محدود کردن ریشه اشکالات موجود به این مساله و ندیدن موانع عمده ای که سد راه مان شده، به هیچ وجه راهگشا نیست.

اگر چه این نوع محدود کردن صورت مسئله و ندیدن موانع عمده ی پیش پا، از جانب کارگرانی که هنوز به خودآگاهی طبقاتی دست نیافته و به پیچیدگی های مسیر مبارزه طبقاتی آگاه نیستند، طبیعی و موجه است. اما چنگ انداختن عناصر آگاه و پیشرو طبقه کارگر به بحث "سکتاریسم و پراکندگی و انحصار طلبی" و ترسیم راه حل بر این پایه، به هیچ وجه قابل توجیه نیست. متأسفانه طرح ها و بحثهایی که امروز در مواجهه با بن بست موجود از سوی بخشی از ما فعالین به عنوان راه حل ارائه می شود، در همین محدوده قرار دارد. بنابراین نه فقط دردی را دوا نمی کند بلکه ذهن ها را فلج می کند و گام ها به عقب می کشاند. به طور مشخص، طرحی که تحت عنوان

همه کسانی که طی چند ساله اخیر از نزدیک درگیر فعالیت برای ایجاد تشکل های کارگری مستقل از دولت بوده اند، احساس می کنند این فعالیت به بن بست رسیده است. این احساس به شکل ها و زبان های مختلف ابراز می شود. یکی می گوید اهداف اولیه ای که حولش جمع شدیم درست بود اما اشکال این بود که رفته رفته از اهدافمان دور شدیم. دیگری می گوید فعالیت هایمان خوب بوده ولی باید قبول کرد نتوانستیم توده ای و فراگیر شویم. بعضی ها هشدار می دهند که دوباره اسیر تفکر "تشکل ایدئولوژیک" شده ایم و با این تفکر به هیچ جا نمی رسیم. دیگری هم هستند که کماکان سکتاریسم و انحصار طلبی را عامل ناکامی می دانند. و البته بعضی ها هیچ نمی گویند ولی این سکوت علامت رضا نیست، نشانه سردرگمی است.

آیا این واقعا یک بن بست است؟ مگر همه ما نمی گوییم و نمی بینیم که شرایط عینی (تشدید استثمار و فلاکت و ستمگری) حکم به گسترش مقاومت و مبارزه کارگران می دهد؟ مگر جنبش خودانگیخته کارگری به واقع گسترده تر از پیش نشده است؟ مگر این شرایط عینی، حکم بر تشکل بیشتر و مبارزه منظم تر و رادیکال تر نمی دهد؟ پاسخ همه ما به این پرسش ها مثبت است. اختلاف آنجاست که گروهی از ما به جای این که علل ناکامی ها را در برخی بنیان های ایدئولوژیک و سیاسی و نظری خود جستجو کنند به حاشیه می پردازند. بدون این که به یک جمع بندی عمیق و ریشه ای ماتریالیستی و دیالکتیکی از آنچه تاکنون انجام شده بنشینند و پراتیک چندین و چند ساله کل فعالین چپ کارگری را در این زمینه مورد موشکافی نقادانه قرار دهند، به فریعات می چسبند. اینان هر بار طرحی "جدید" را که صرفا شکل رنگ و لعاب خورده ای از همان نقشه های قبلی است را به عنوان راه حل روز عرضه می کند. اشکال اینجاست که گروهی دیگری از ما که در نتیجه در جا زدن ها و ناکامی ها به ضرورت جمع بندی از گذشته نزدیک می شوند، یکباره از این طرح های "جدید" به وجد می آیند و خوش خیالانه به دنبالش روان می شوند. تا سر به سنگ خوردنی دیگر و در جا زدن دیگر...

این واقعیت را نمی توان کتمان کرد که تشکل هائی مانند "کمیته هماهنگی"، "کمیته پیگیری" و "اتحاد کمیته های کارگری" علیرغم تلاشهای ارزشمند و صادقانه فعالینش در محیط های کار و زیست طبقه کارگر در برخی مناطق کشور، اساسا به جمع عناصر روشنفکر-کارگر و یا کارگر-روشنفکر محدود مانده اند و میزان تاثیرگذاری آنها بر جنبش عملی کارگران (چه در سطح سیاسی، چه در محدوده مبارزات حق طلبانه روزمره) ناچیز

و جدل های نظری ضروری برای قد علم کردن جنبش طبقه کارگر و دستیابی به راه حل های واقعی برای سازماندهی یک جنبش ریشه دار سیاسی انقلابی ببار نخواهد آورد.

آنچه از پشت طرح شورای همکاری خودنمایی می کند، پرهیز از سیاست است و گریز از بحث و جدل های اساسی. جارو کردن مسائل مورد مشاجره به زیر فرش است و گرایش به نوعی سیاست "همه با همی" درون جنبش کارگری و میان تشکل های موجود. اتفاقی نیست که پاراگراف های آغازین "دعوت به اتحاد عمل" در مورد اوضاع جهان سرمایه و سرمایه داری، موقعیت استثمار و فلاکت کارگران، و بالاخره وضعیت اعتراضات و مبارزات کارگری، عام و نامشخص از آب درآمده است. آنقدر عام و نامشخص که می توان آن را در هر دورانی و درباره کارگران هر کشوری مورد استفاده قرار داد! اتفاقی نیست که طرفداران اتحاد عمل و "همه با هم" از بحث و جدل با فعالینی که این نظرات و طرح ها و اهداف را نادرست می دانند گریزانند و این جور کارها را مایه دردسر می دانند. عامل مهم دیگری که همزمان با همین "دوره بن بست" به ظهور رسیده، "سندیکای کارگران شرکت واحد" است. تجربه سازماندهی یک تشکل کارگری مستقل از حکومت که موفق به جلب پشتیبانی بخش قابل توجهی از کارگران یک رشته خدماتی تاثیر گذار بر حیات جامعه شهری شد و با اعلام اعتصاب، دولت سرمایه دار را بر سر مطالبات حق طلبانه اش به مصاف طلبید، در این روزها به کانون توجه فعالین تشکل های مورد بحث تبدیل شده است. مشکل اینجاست که ارزیابی و جمع بندی از این تجربه مهم بر اساس دیدگاه و گرایشی صورت می گیرد که مستعد غرق شدن در جنبش خودبخودی و قانونی گرایی و به فراموشی سپردن ضرورت در پیش گرفتن سیاست انقلابی و ایجاد تشکل های رزمنده متنوع طبقه کارگر است. در بین جریاناتی که به شکل های مختلف توافق خود را با طرح "شورای همکاری" اعلام کرده اند، گرایشی قوی وجود دارد که تجربه تشکل سندیکای شرکت واحد را به "چراغ راهنمای" جنبش کارگری و فعالین آگاه و پیشرو طبقه کارگر در شرایط کنونی تبدیل کند. از زبان اینان بسیار می شنویم که "سندیکا، راه را نشان داد". بعضی ها در برداشت غلوآمیز خود از این تجربه تا آنجا پیش می روند که می گویند همین تجربه را باید در رشته های مختلف صنعتی و خدماتی تکرار کرد و در نهایت کنفدراسیون یا تشکل فراگیر و واحد سندیکایی را در سطح کشوری ایجاد کرد و زمانی که چنین شود، نظام و دولت سرمایه داری به واقع در سراسر سقوط قرار خواهد گرفت. در این میان، آنچه کمتر مورد توجه و بررسی قرار می گیرد اولاً، سیاست حاکم بر رهبری سندیکاست که از همان ابتدا مقدار زیادی امتیاز دادن به ایدئولوژی رژیم حاکم و به سیاست های دولت در آن موجود بود. دوم، دلایل ضربه پذیر بودن سندیکای کارگران شرکت واحد در مقابل حملات حکومت، پراکنده و محدود شدن نیروهای فعال آن و عقب نشستن

بخش مهمی از حامیان اولیه سندیکا در صفوف کارگران شرکت واحد است. تنها نکته ای که جریانات ستایشگر جنبش خودبخودی به عنوان یک دلیل مهم شکست اعتصاب شرکت واحد و سرکوب رهبران سندیکا و کارگران اعتصابی روی آن انگشت می گذارند، "تنها گذاشتن" این مبارزه از سوی بقیه بخشهای طبقه کارگر و "عکس العمل ناکافی" فعالین و نیروهای مدافع طبقه کارگر است. این نوع دلیل تراشی چون بر پایه مادی محکمی استوار نیست و دلایل متعدد واقعی را از نظر دور می دارد، بیشتر حالت سرزنش بخشهای دیگر طبقه را به خود می گیرد یا به نوعی "عذاب وجدان" فعالین آگاه را بیان می کند. در حالیکه اگر این اعتصاب از خط قانونی گرایی، که متأسفانه از سوی برخی ها "راز موفقیت" سندیکا محسوب می شود، دور می شد، می توانست یک اعتصاب فلج کننده را به رژیم تحمیل کند.

بدون آن که بخواهیم نگاهی بدبینانه به رویکرد تشکل های مورد بحث به تجربه سندیکای واحد داشته باشیم و یا با حدس و گمان، آنچه در پس کله شان می گذرد را ردیابی کنیم، باید بگوییم که اینان به درس آموزی از تجربه سندیکا مشغول نیستند! بلکه سعی می کنند از آن تجربه، توجیه و دلیلی برای حقانیت بخشیدن به ایده ها و جهت گیری ها و طرح های عملی نادرست خود فراهم کنند.

جمع بندی مدون و منظم از تجربه سندیکا که در مقاله "بیراهه تشکل توده ای" به قلم امیر پیام (مورخ اکتبر 2006 یا 8 آبان 1385) آمده را می توان حرف دل و بیان جهت گیری بسیاری از مدافعان طرح "شورای همکاری" نیز دانست. حتی اگر امیر پیام در مقاله خود به نقد بخشی از همین مدافعان برخاسته باشد. حتی اگر خیلی از همین ها هرگونه پیوند نظری خود با امیر پیام را انکار کنند. **به طور خلاصه اینان گرایش به "غیر سیاسی کردن" تشکل های در برگیرنده کارگران دارند. گرایش به رقیق کردن چارچوب مواضع و شعارهای این تشکل ها دارند. گرایش به هر چه علنی و قانونی کردن فعالیت این تشکل ها دارند تا انگیزه و علاقه و جرات بیشتری در توده کارگران برای پیوستن به آنها ایجاد شود و تشکل های واقعا توده ای و فراگیر به وجود آید.** امیر پیام، این رقیق کردن را به صورت سیال بودن مواضع تشکل کارگری فرموله کرده است. او می گوید که هر چه توده کارگران در مجمع عمومی تصمیم گرفتند به موضع تشکل تبدیل می شود. آیا کسی شک دارد که گرایش خودبخودی عمومی در بین توده کارگران به علت ایدئولوژی و فرهنگ و سیاست حاکم بر کل جامعه، و سرکوبگری رژیم، و ناآگاهی طبقاتی، پرهیز از مبارزه سیاسی و در افتادن با قدرت سیاسی حاکم است؟ آیا "تصمیمات" مجمع عمومی، پیشاپیش تحت فشار اهرم های قدرتمند سیاسی و ایدئولوژیک در جایی دیگر گرفته نمی شود؟ حالا یک احتمال دیگر را در نظر بگیرید. اگر توده کارگران در مجمع عمومی خود تصمیم به "مبارزه ای تندروانه" گرفتند چه؟ اگر تمایل

عمومی آنان مثل مورد سندیکای شرکت واحد این بود که از طرح اعتصاب رهبران خود پشتیبانی کنند چه؟ مگر نه اینست که از دیدگاه امیر پیام، سندیکا در نتیجه این اعتصاب زیر ضرب رفت و نیرویش تضعیف و پراکنده شد؟ قاعدتاً از نظر تمامی جریاناتی که "اول تشکل، بعد سیاست" را مطرح می کنند و نفس ایجاد تشکل برایشان اهمیت دارد، این یک تصمیم گیری زینبار بوده است.

روشن است که اینها نتیجه منطقی دیدگاه ها و نظرات جریانات و افراد مورد بحث در مورد تجربه سندیکا و اعتصاب شرکت واحد است، و نه نظر و نتیجه گیری ما. معیار ما برای ارزیابی از این تجربه، در درجه اول سیاست حاکم بر سندیکا و آن اعتصاب است. از این زاویه است که در عین دفاع از سندیکا و اعتصاب کارگران شرکت واحد و محکوم کردن سیاستهای سرکوبگرانه و ضد کارگری حکومت در قبال رهبران و فعالین آن، به نقد صریح کاستی های سیاسی، محدودیت شعارها و تبلیغ مواضع توهم آفرین از سوی رهبری سندیکا در مورد نهادها و ایدئولوژی حکومتی می پردازیم. آیا مدافعان "شورای همکاری" چنین رویکرد نقادانه ای را در آینده در مورد هر جریان و تشکل کارگری مجاز خواهند شمرد؟ آیا گرایش به رقیق کردن سیاست، و سر و سامان دادن به وحدت عمل و ائتلافات مبارزاتی بر پایه کوچکترین مخرج مشترک، این اجازه را به آنان خواهد داد که معیارهای رادیکال و رزمنده صحیح و ضروری را در نقد سیاستهای نادرست و سازشکارانه و توهم آفرین از جانب هر تشکل و نیرو و شخصیت کارگری که باشد به کار بگیرند؟ جواب این پرسش ها را در فعالیت های مهمی که در پیش است و مشخصاً در جریان سازماندهی فعالیت های مربوط به اول ماه مه سال آینده خواهیم گرفت.

اگر چه طراحان "شورای همکاری"، اولین گام را نزدیک کردن نیروهای فعال جنبش کارگری در جریان اتحاد عمل بر سر مبرمترین مسائل و معضلات این جنبش تعیین کرده اند، اما روشن است که بخش قابل توجهی از مدافعان این طرح هدف دراز مدت خود را کمک به عملی کردن ایده تشکل مستقل توده ای کارگران می دانند. تاکنون بر سر این هدف، مبارزه و بحث و جدل کافی و همه جانبه ای صورت نگرفته است. مبارزاتی که طی چند ساله اخیر میان گرایشهای مختلف درون کمیته هماهنگی، کمیته هماهنگی و اتحاد کمیته های کارگری انجام شده، فقط جوانب معینی از مساله را مورد توجه قرار داده است. حتی در این زمینه نیز اشکالات دیدگاهی و خط سیاسی تاثیر گذاشته و لبه انتقاد از برخی گرایشهای آشکارا اکونومیستی و رفرمیستی را کند کرده است. برای مثال می توانید به انتقاداتی به نظرات محسن حکیمی و همفکرانش از سوی برخی جریانات دیگر صورت گرفته نگاه کنید و همسویی ها و نقاط اشتراک مهمی را میان ناقدان و نقد شدگان ببینید. با وجود این، از لابلای مقالات انتقادی که اخیراً درباره نظرات و گرایشهای نشریه "بارو" و فراخوان

استقلال سیاسی خود را تضمین کند باید چنین چارچوب سیاسی روشنی را برای خود ترسیم کند. این جنبش نه تنها باید مستقل از قطب های قدرت باشد بلکه خود تبدیل به یک قطب سیاسی و الهام بخش در تلاطمات سیاسی جامعه شود.

پیشروی جنبش کمونیستی و متحول شدن جنبش کارگری ایران در گرو جبران عقب ماندگی ها و عقب نشینی هایی است که طی چندین و چند سال گذشته گریبان فعالین و مبارزان این جنبش را گرفته است.

کافیست به تاریخ یک صد ساله اخیر نگاهی بیندازیم تا تفاوت آشکاری که در ذهنیت بخش بزرگی از نیروهای مبارز و فعال چپ پدید آمده را ببینیم. در سالهای ابتدای قرن بیستم، طبقه قلیل العده کارگر از حزب پیشاهنگ و تشکل های مختلفی برخوردار بود که با هدف و دورنمای کسب قدرت سیاسی و هموار کردن راه سوسیالیسم ایجاد شده بودند. چپ و راست زدن ها، و ناروشنی ها و انحرافات خاص آن مقطع تاریخی، بر بستر چنین هدف و دورنمایی بروز می یافت و با آن شاخص انقلابی محک می خورد. حتی در سال های 1320 تا 1332 که رفرمیسم حزب توده بر جنبش کارگری غلبه داشت، بخش بزرگی از طبقه کارگر ایران و فعالین چپ توقع کسب قدرت سیاسی و پیوستن به زنجیره کشورهای سوسیالیستی را داشتند و این دورنما برایشان بعید و محال به نظر نمی آمد. در مقطع انقلاب 1357، کم نبود تعداد کارگرانی که همدوش کمونیستهای انقلابی به نقش طبقه خود در انقلاب و کسب قدرت سیاسی فکر می کردند و برای این هدف به دنبال راه چاره می گشتند. امروز بخش بزرگی از طبقه کارگر و جریانات مبارز چپ و کمونیست در این زمینه عقب نشینی ذهنی کرده اند. حتی وقتی که از سوسیالیسم و انقلاب حرف می زنند آن را به آینده ای دور و نامعلوم موکول می کنند و هر نوع تلاش برای جلوه گر شدن آن اهداف در مبارزات امروز را تخیلی و دور از واقع بینی و بدتر از همه در تضاد با "جنبش کارگری" قلمداد می کنند. حتی گاه به نظر می آید که پافشاری آنان بر انقلاب سوسیالیستی فردا (بی آنکه حرفی از دیکتاتوری پرولتاریا بزنند) فقط پوشش تن نمایی است بر تمایلات و سیاستهای اصلاح طلبانه امروزشان.

برای رهایی از این وضعیت و پیشروی کردن، باید با نگاهی نو و انقلابی و پیشرو به "چه باید کرد" لنین رجوع کرد و دیدگاه لنینی از حزب و طبقه و چگونگی رهبری مبارزه طبقاتی و انقلاب اجتماعی را از زیر آوار در آورد، زنگار را از آن زدود و تر و تازه کرد. باید افق کسب قدرت سیاسی و دورنمای سوسیالیسم را به درون صفوف طبقه کارگر برد. باید این رویا و تلاش برای تحقق آن را احیاء کرد. در درجه اول پیشروان کمونیست هستند که در کوران مبارزات طبقاتی، سازماندهی انقلابی و تبادل نظر و جدل های نظری و جمع بندی های تاریخی، باید دیدگاه و روحیه و عمل کم رنگ شده انقلابی خود را دوباره باز یابند. ■

های گوناگون ستمگری و استثمار که علیه قشرها و طبقات مختلف مردم اعمال می شود و برانگیختن آنان به پشتیبانی از همه محرومان و ستمدیدگان جامعه از جایگاه طبقه رهبری کننده انقلاب و دگرگون کننده نظم موجود است. با این حساب، آیا گرایشاتی که پرهیز از سیاست را آشکارا یا به شکل خجالتی تبلیغ می کنند قادر به متحد و متشکل کردن صفوف طبقه کارگر در مسیر انقلاب اجتماعی هستند؟ آیا ناکامی و بن بست این گرایشات به همین اشکال پایه ای مربوط نمی شود؟

بگذارید برای لحظه ای این مسائل اساسی را کنار بگذاریم و به شیوه طراحان و علاقمندان "شورای همکاری" از اتحاد عمل بر سر "مبهمترین مسائل و معضلات جنبش کارگری" (یا در واقع، ملموس ترین و روزمره ترین مسائل جنبش خودبخودی کارگران) شروع کنیم. حتی برای چنین اتحاد عملی نیز نیاز به تدوین یک پلتفرم مشترک است. و این چیزی نیست که بدون مبارزه و بحث و جدل کافی و ضروری به دست آید. اگر کسی فکر می کند که با طرح یک رشته مواضع عام مشترک و اجتناب از "زیادی سیاسی شدن" یا "زیادی ایدئولوژیک شدن" اتحاد عمل ها و تشکل ها واقعا می توان از سیاست پرهیز کرد، دچار اشتباه محض شده است. چنین تلاشی فقط به معنی هموار کردن راه غلبه سیاست معینی بر اتحاد عمل ها و شوراها می همکاری است: سیاست بورژوازی! محدود کردن شعارها به یک رشته خواسته های اقتصادی - صنفی - رفاهی و یا موارد محدودی از ابراز نارضایتی نسبت به سرکوب های دولتی، در را برای وارد شدن سیاست های مرتبط با نهادهای "کارگری" حکومتی به این اتحاد عمل باز می گذارد. این "بی سیاستی"، راه کوتاه آمدن در مقابل شعارهای تحمیق کننده مذهبی و تقویت ایدئولوژی طبقه استثمارگر حاکم در بین توده کارگران را تحت عناوین "تاکتیکی" باز می کند. پرهیز از اتخاذ مواضع مشخص، راه دنباله روی یا تبلیغ آشکار نهادهای "کارگری" امپریالیستی نظیر "سازمان بین المللی کار" (ILO) را درون جنبش کارگری می گشاید. و بدون تعارف بگوییم، در شرایط حساسی که در آن به سر می بریم، این گرایش را تقویت می کند که در محافل جهانی خود را به عنوان سخنگویان "چارچوب پذیر" و سر به راه جنبش کارگری ایران معرفی کنیم. آیا اینهاست آرمانی که به دنبالش هستیم و منافع و دورنمایی که برای تحقق آن مبارزه می کنیم؟

امروز بطور عاجل نیاز به یک جنبش سیاسی توده ای کارگری است. بدون چنین جنبشی نمی توان حتی مبارزات مطالباتی کارگران سراسر ایران را متحدانه و با یک آماج پیش برد. گام اول در راه اندازی چنین جنبشی، روشن کردن چارچوبه های سیاسی حداقل آن با توجه به اوضاعی است که جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا شاخ در شاخ شده اند و هر یک می خواهند توده های مردم ناراضی اعم از کارگران و زنان را به دنبالچه سیاست های خود تبدیل کنند. هر اتحادی برای اینکه

"اتحاد کمیته های کارگری" برای ایجاد شورای همکاری منتشر شده نکات قابل تاملی به چشم می خورد که می باید مورد توجه همه ما قرار گیرد. اشاره ما مشخصا به مقاله ای از امیر پیام که پیشتر ذکر کردیم و نیز مقاله "موانع ذهنی ایجاد تشکل کارگری - نامه سر گشاده به اتحاد کمیته های کارگری" از گروه کمونیستی آذرخش (مورخ 5 دی 1385) است. هر دو این مقالات حامل پاره ای نظرات التقاطی و نادرست اند و به ویژه در زمینه مسائل کلان و تعیین کننده انقلاب پرولتری نظیر سوسیالیسم، کسب قدرت سیاسی، حزب پیشاهنگ و امثالهم دیدگاه های مغشوشی ارائه می دهند. اما، هنگام برشمردن عوامل عینی و ذهنی گوناگونی که مانع ایجاد تشکل مستقل توده ای کارگران در ایران شده به نکات مهمی اشاره دارند. در این میان، از دو عامل مهم یاد شده است. اما این عوامل به حد کافی مورد توجه و تشریح قرار نگرفته، و نتایج لازم از آنها گرفته نشده است. یکم، عامل سرکوب دولتی و استبداد دیرینه حاکم. دوم، عقب ماندگی صنعتی و اقتصادی و فرهنگی کشور که سطوح بس ناموزون آگاهی و تشکل پذیری را در میان کارگران به وجود می آورد و به پراکندگی ذهنی و مبارزاتی آنان دامن می زند.

نتیجه ای که از همین دو عامل مهم باید گرفت که بسیاری از فعالین و مبارزان مدافع طبقه کارگر منجمله نویسندگان مقالات مورد بحث نمی گیرند اینست که عموما در دوران های طولانی حاکمیت طبقات ارتجاعی و مستبد، ایجاد تشکلات مستقل کارگری که خصلت توده ای و فراگیر و باز داشته و واقعا مبارزه جو باشند و مقاومت و مطالبات و منافع طبقه کارگر را نمایندگی کنند ناممکن است. چنین تشکلات فراگیر و گسترده ای را فقط به نسبتی که اوضاع برای فعالیت باز و گسترده مساعد می شود، بخصوص هنگام اوج گیری بحران انقلابی و از هم گسیختن سلطه سیاسی و ایدئولوژیک و نظامی طبقات استثمارگر می توان ایجاد کرد.

از سوی دیگر، عامل دوم که به شرایط عینی عقب مانده مربوط می شود اساسا در نتیجه یک انقلاب اجتماعی به شکلی ریشه ای و پایدار تغییر خواهد یافت. اما این واقعیت باعث نمی شود که به گونه ای جبرگرایانه و انفعالی، تلاش برای سامان دهی اتحاد صفوف طبقه کارگر و متشکل کردن بخشهای مختلف طبقه را بی ثمر و محکوم به شکست بدانیم. اتفاقا، کلید این متحد و متشکل کردن، سیاست است.

برخلاف تصور اکونومیستی رایج، عامل اتحاد توده های کارگر در رشته های گوناگون، چسبیدن به شعارها و مطالبات حداقل و ملموس و مشترک اقتصادی - رفاهی نیست. بلکه متصل کردن نارضایتی ها و مقاومت های بی شمار و پراکنده به یک عامل اساسی مشترک، یعنی قدرت سیاسی حاکم، است. این کار در گرو طرح مستقیم مسائل سیاسی، پیشبرد افشاگری های همه جانبه سیاسی از دولت طبقات حاکم، در میان صفوف طبقه کارگر است. این کار در گرو آگاه کردن کارگران به شکل

در باره نامه اخیر اسانلو رئیس سندیکای شرکت واحد رفع موانع تشکل یابی کارگران چگونه و با چه قیمتی؟

نیروهای سرکوبگر" می داند. حال آنکه در سازمان یابی جهانی سرمایه داری، وجود دولتهائی مانند جمهوری اسلامی ایران و نیروهای سرکوبگر آن، **مهمترین** شرط تامین امنیت سرمایه و سودآوری آن است و نهادهائی مانند سازمان جهانی کار مکمل این نیروهای سرکوبگر می باشند.

سازمان جهانی کار در سال 1919 متعاقب انقلاب سوسیالیستی در روسیه تشکیل شد. هدفش این بود که مانع گسترش نفوذ بلشویکها در میان کارگران بخصوص کارگران اروپا شود. سازمان جهانی کار (ILO) همانطور که اسانلو نیز می داند ساختاری سه جانبه دارد: کارفرمایان در ارتباط نزدیک با کارگران متشکل (اتحادیه ها و سندیکاها و غیره) و دولت ها قرار می گیرند تا این ها، هر یک بنا به امکاناتشان، به تحقق اهداف سرمایه داری کمک کنند. سلاح سازمان جهانی کار اقلان و شرمندگی اخلاقی است. البته سازمان دیگری مانند "سازمان تجارت جهانی" ساختار سه جانبه ندارد و کارگران یکی از شرکای آن نیستند. سازمان تجارت جهانی به دولت ها دیکته می کند که چه کاری باید انجام دهند که بطور مشخص تصمیمات بزرگترین و قدرتمندترین شرکت های فراملیتی را به پیش برند. رابطه سازمان جهانی کار و سازمان تجارت جهانی در ارتباط با حقوق کارگران این است که کارگران را خنثی کرده و آنان را به بازی در زمین "خود" سرمایه داری بکشاند. حرف های سازمان جهانی کار تنها در حد حرف باقی می ماند و دولتها هم این را می دانند.

دراینکه کمونیستها و فعالین انقلابی جنبش کارگری از هر تلاش و مبارزه برای کسب یکسری خواسته ها از سرمایه داران برای بهبود وضع اسفبار خود و از جمله تغییر قانون کار سرمایه داران در جهت منافع کارگران حمایت می کنند، جای شک و شبهه ای نیست. اما بر این واقعیت نیز نمیتوان سرپوش گذاشت که در هر جامعه طبقاتی، قانون کار چیزی جز تنظیم قانونی روابط میان استثمارگر و استثمار شونده نیست. از دید منافع دراز مدت طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری قانون کار مرفی وجود نداشته و ندارد.

کشیدن مبارزه کارگری به درون چارچوب مبارزه برای اصلاح قوانین، بازی کردن در زمین دشمن است. سلاح کارگر در مبارزه اقتصادی، اعتصاب و اعتراض توده ای و فشار بر دستگاه حاکمه و کارفرما است. کاری که هنگام زندانی بودن اسانلو کارگران شرکت واحد یک چشمه از آن را نشان دادند. دیدگاه های اسانلو یاد آور خط ومشی حزب

یک دلیل این مسئله پایان جنگ سرد بود و عمدتا با حذف یک رقیب مهم بخصوص در ابتدای سالهای 90 ابعاد بی سابقه ای یافت. چرا که این سیاستها دیگر با سودآوری حداکثر سرمایه سازگاری نداشت و امروز با افزایش توان رقابت جوئی سرمایه های اروپائی در عرصه بین المللی و کار آمد کردن این سرمایه ها، در تضاد قرار گرفته بود.

اسانلو می گوید برای مقابله با دو قطبی شدن و خصوصی سازی باید روش سه جانبه گرایی (دولت - نماینده کارگران - کارفرما) را بکار گرفت. آقای اسانلو مخالفتی با خصوصی سازی ندارند به شرطی که طرف سوم (طبقه کارگر) هم حضور داشته باشد. ایشان در یک مصاحبه اینترنتی در اتاق پالتاکی "اتحاد سوسیالیستها" به تاریخ یکم ماه مارس امسال می گوید: «خصوصی سازی بدون وجدانهای مستقل کارگری و فدراسیون ها و عدم حمایت پوشش های خانوادگی را تایید نمی کنیم که منجر به اخراج کارگران شود. ما با این شیوه خصوصی سازی مخالفیم».

دفاع از خصوصی سازی حتا با قید شرط و شروط برای یک رهبری سندیکای کارگران چه معنائی دارد؟ اسانلو بخش مهمی از مقاله خود را به افشای این سیاست و نتایج ناگوار آن برای طبقه کارگر جهانی اختصاص داده است ولی باز به دفاع از آن می پردازد. محمود صالحی که در جنبش کارگری فرد شناخته ای شده ای است در مورد مقاله اسانلو و اصل سه جانبه گرایی در همین اطاق پالتاکی (اتحاد سوسیالیستها) در تاریخ یکم مارس گفت: "این یک توهم به نظام سرمایه داری است. حتی اگر ما سه نماینده رادیکال هم برای پیش برد امر سه جانبه گرایی بفرستیم هیچ کاری از پیش نخواهد برد و فقط به توهم دامن می زند." در اینجا دو سیاست در مقابل ما قرار می گیرد. یکی راهی که آقای اسانلو جلودار آن هستند و دیگری سیاستی که با اتکاء به طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان برای حقوقشان مبارزه می کنند.

اسانلو معتقد است که دخالت نیروهای سرکوبگر «...در تناقض با بیان پذیرش سه جانبه گرایی و عضویت در سازمان جهانی کار و اعمال سیاست دو گانه خارجی_داخلی در این زمینه از دیگر موارد این موانع حقوقی و قانونی و اجرایی در پیش روی فعالان کارگری برای ایجاد تشکل واقعی و مستقل و آزاد کارگری و فعالیت آنهاست.»

اسانلو شروطی مانند "سه جانبه گرایی" و "عضویت در سازمان جهانی کار" و "اعمال سیاست دو گانه خارجی - داخلی" را در تضاد با "دخالت

اخیرا منصور اسانلو (سالو) رئیس سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی پس از آزادی از زندان مقاله ای تحت عنوان "وضعیت طبقه کارگر و جنبش کارگری ایران" به رشته تحریر در آورد و در مصاحبه های مختلف منجمله در اتاقهای اینترنتی و صدای آمریکا به تشریح نظرات مندرج در آن مقاله پرداخت. در رابطه با این مقاله و اظهارات اسانلو، نظرانی له و علیه آن در میان فعالین جنبش کارگری در داخل و خارج از کشور طرح شد.

اسانلو در ابتدای مقاله خود می گوید: «با فروپاشی نظام اقتصاد جمعی در بخش مهمی از کره زمین و رفع بسیاری از دستاوردهای آن از پیش پای گلوبالیزاسیون (globalization) جهانی سازی) سرمایه داری، حمله به دستاوردهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، بهداشتی، طبقه کارگر در ابعاد بی سابقه ای گسترش یافت.»

منظور اسانلو در اینجا از "فروپاشی نظام اقتصادی جمعی" اشاره به فروپاشی شوروی است. اما باید تاکید کنیم که شوروی و کشورهای بلوک شرق نه یک "نظام اقتصادی جمعی" بلکه دارای یک نظام سرمایه داری دولتی بودند. سوسیالیسم سالها پیش از فروپاشی شوروی، در آنجا از بین رفته و جای خود را به سرمایه داری دولتی داده بود.

اما اینکه پس از فروپاشی بلوک شرق و رفع موانع برای تشدید استثمار طبقه کارگر ابعاد گسترده ای پیدا کرد، صحیح می باشد. پایان یافتن رقابت میان دو بلوک امپریالیستی آمریکا و شوروی، امکان گلوبالیزاسیون را فراهم آورد و ابعاد فقر و استثمار را در سطح جهانی کیفیتا بالا برد. بطور مثال پس از فروپاشی بلوک شرق و شوروی 150 میلیون نفر از مردم آن خطه به دامن فقر پرتاب شدند.

اسانلو در ادامه با افشای سیاستهای جدید سرمایه داری جهانی، که باید متذکرشد تشدید سیاستهای این نظام می باشد، می گوید: «در نبود نماینده گان واقعی طبقه کارگر در عرصه های مختلف اجتماعی، وضعیت اجتماعی شدیداً دو قطبی گردید».

اما دو قطبی شدن (تشدید شکاف طبقاتی) فقط محدود به کشورهای تحت سلطه نمی شود. ما شاهد آن هستیم که در برخی کشورهای امپریالیستی غرب، سطح بیکاری به بیش از 10% رسیده است. دولتهای اروپای غربی سالهاست در حال قطع سیاستهای معروف به "دولت رفاه" هستند. تاجر، نخست وزیر انگلستان، آغاز گر معروف سیاست بر چیدن دولت رفاه در اروپا بود.

توده در سالهای آخر عمر شاه است که نسخه مبارزه برای اصلاح قانون کار و شرکت در سندیکاهای زرد را به طبقه کارگر تجویز میکرد.

وحدت با هیئت حاکمه تحت عنوان "وحدت ملی" برای به دست آوردن حق سندیکا؟!!

شاید بتوان به جرات گفت که تمام صحبت‌های اسانلو مقدمه ای باشد برای نتیجه گیری و پیامی که در آخر مقاله و گفتگوهای رادیویی و اینترنتی می گیرد. این پیام چیست؟ ایشان میگویند: «به نظر من وجود سندیکاهای کارگری و اتحادیه ها و فدراسیون های مختلف در کشور باعث می شود یک وحدت ملی بوجود بیاید. و کارگرانی که در استانهای مختلف و با ملیت های مختلف در حال کار هستند از طریق این نهادهای کارگری مثل فدراسیون کارگری به مرکز متصل شوند و برای حل مشکلات خودشان در چارچوب تشکلات مستقل خودشان و مشکلات با کارفرما بتوانند جایگاه خودشان را پیدا کنند و حقوق خودشان را به دست بیاورند و در نتیجه وجود این فدراسیون های مستقل و آزاد می تواند به وحدت ملی کشور هم کمک کند و این خودش یک مایه بزرگ می شود در جلوگیری از حمله نیروهای متخاصم به کشور.»

همانطور که ملاحظه میکنید این سخنان متعلق به یک سندیکالیست است که طی سالهای گذشته اصرار می کرد که "حرکت و خواسته های ما فقط صنفی است و ما با سیاست کاری نداریم". اما اکنون می توان مشاهده کرد که ایشان در بیانیه خود راه حل سیاسی برای اوضاع کنونی کشور جلو گذاشته است. منتها سیاست ایشان کارگران را به بیراه می برد. خود این مسئله نشان می دهد که جنبش کارگری باید آگاهانه در سیاست دخالت کند تا تحت لوای "عدم دخالت در سیاست" برخی سیاست های غلط به اسم آنها پیش گذاشته نشود.

اسانلو برای به دست آوردن حق تشکل برای همه آحاد جامعه و "رسیدن به یک جامعه آزاد و دموکراتیک" مسائل سیاسی مهم، اما غلطی را مطرح کرده است. چرا غلط؟ چون راه کار و سیاست اسانلو توان و نیروی طبقه کارگر و سایر آحاد جامعه را تحت عنوان مقابله با تجاوز خارجی به زیر پرچم رژیم جمهوری اسلامی می برد. حتی برای کسب مطالبات اقتصادی دو شیوه و راه، مقابل ما قرار می گیرد. یکی با تکیه به خود کارگران و با اعتصاب و مبارزه، کاری که خود کارگران زحمتکش شرکت واحد طی دو سال گذشته به پیش بردند و دیگری، وجه المصلحه قرار دادن کارگران تحت عنوان "حمله نیروهای متخاصم به کشور". راهی که اسانلو در این نامه جلو می گذارد و باید از این سیاست روی برگرداند. آنچه در سالهای اخیر و در فرصتهای گوناگون مبارزات کارگری را شاهد بودیم، مطالبات بر حق و ابتدائی کارگران بود. اکنون که این مبارزات خواه ناخواه با سیاست آمیخته شده و یقیناً

بدلیل اوضاع سیاسی حاد کشور، بیشتر از اینها هم آمیخته خواهد شد، باید پرسید، کدام سیاست برای جنبش کارگری درست است؟ از سیاست نمی شود فرار کرد. همانطور که خود اسانلو اعتراف می کند کارگران حتی در مبارزه برای "صنفی ترین" و "اقتصادی ترین" خواسته هایشان با دولت و دستگاه سرکوبگر آن طرف اند. مبارزه برای لغو قانون قراردادهای موقت، جلوگیری از بیکارسازی ها، بالا بردن دستمزدها یا گرفتن حقوق معوقه، حق ایجاد تشکل های مستقل کارگری، حق اعتصاب، تبدیل اول ماه مه به تعطیل رسمی کشور به عنوان روز جهانی کارگر، رفع تبعیض از زنان کارگر و گرفتن دستمزد یکسان در برابر کار یکسان بدون در نظر گرفتن جنسیت کارگر، توقف سرکوب مبارزات کارگری و آزادی فعالان دستگیر شده جنبش کارگری و خواسته هایی از این دست، سرعت کارگران معترض را در برابر دولت و دستگاه سرکوبگرش قرار می دهد. پس آقای اسانلو! دور کردن کارگران از سیاست ضد رژیمی، نتیجه ای جز کند شدن لبه تیز مبارزات کارگری ندارد. دعوت از کارگران برای رودرو نشدن با جمهوری اسلامی، یعنی بستن چشم طبقه کارگر بر ماهیت و عملکرد واقعی رژیم حاکم، یعنی بی طرف کردن و غیر طبقائی وانمودن کردن دولت. یعنی خوشخیال کردن کارگران در برابر عامل اصلی استثمار و فلاکت و تیره روزی هایشان.

چرا این "وحدت ملی"، ضد ملی، ضد کارگری، ضد زنان، ضد ملیتها و سایر اقشار جامعه است؟ زیرا این "وحدت ملی" نه تنها منجر به تشکیل سندیکا و آزادی های اجتماعی و رهایی زنان و ملیتها نخواهد شد بلکه تنها به حفظ رژیم مرتجع خواهد انجامید. رژیمی که منافع و مصالح سرمایه های امپریالیستی را طی 28 سال گذشته حفاظت و تامین کرده است؛ رژیمی که انقلاب را سر بریده و انقلابیون را سرکوب کرده است؛ ثروتهای کشور را چوب حراج زده است؛ اقتصاد را به نفع سرمایه های امپریالیستی و مطابق با دستورات صندوق بین المللی پول به پیش برده است؛ از خصلت عقب مانده و تک محصولی این اقتصاد برای ادامه سلطه امپریالیسم و منافع طبقات سرمایه دار و زمیندار بزرگ ایران را حفاظت کرده است. وحدت با چنین رژیمی؛ معنایی جز خیانت به منافع ملی - منافع کارگران، زحمتکشان و طبقات مردمی کشور - ندارد.

مشخصه سیاست مستقل و ملی در ایران تحت سلطه امپریالیسم چیزی نیست جز تلاش برای تحقق خواسته های پایه ای و اساسی و مبرم کلیه طبقات و قشرهای مردمی. این مشخصات در دو شعار مهم انقلاب دموکراتیک نوین یعنی آزادی و استقلال فشرده می شود. این آزادی و استقلال معنای عمیق و گسترده ای دارد و صرفاً دو شعار مجرد نیست که هر کس بتواند پرچم بخشی از آن یا شکلی سطحی و ظاهری از آن را بردارد و ادعای همراهی با منافع ملی را کند. در جامعه ای که

بیست و هشت سال رژیم ارتجاع مذهبی بر پا بوده، تامین منافع ملی با مسئله تامین آزادی گره خورده است و از هم جدا ناشدنی است. آزادی به معنای در هم شکستن کلیه نهادهای بوروکراتیک، نظامی، امنیتی، سیاسی و ایدئولوژیکی است که این حاکمیت بر آنها استوار شده، بوجودشان آورده و تقویتشان کرده است. آزادی به معنای در هم شکستن سلطه دین بر حکومت و به زیر کشیدن شبکه عنکبوتی روحانیت شیعه به مثابه جزئی از دستگاه حاکمیت ارتجاعی است؛ یعنی ایجاد یک نظام سکولار واقعی که دین و نهادهای مذهبی نتوانند هیچگونه مداخله و نفوذی در سیاستگذاری، قانون گذاری، قضاوت ... داشته باشند؛ آزادی به معنای آزاد شدن کارگران از قید بردگی مزدی است؛ یعنی در هم شکستن پایه های فقر و فلاکت و بیکاری و همه آن لطماتی که نظام سرمایه داری به توده های کارگر می زند؛ آزادی به معنای آزاد کردن دهقانان از قیود مناسبات عقب مانده و خرد کننده ای است که در روستاهای ایران حاکم است و دهقان را مجبور می کند که از روستا فرار کند به امید پیدا کردن کار و یک لقمه نان به زاغه های اطراف شهرها پناه ببرد و مجبورش کند فصل به فصل دو باره برگردد و تحت همان مناسبات و استثمار ما قبل سرمایه داری بر روی این زمین، در آن کوره پزخانه، پشت دار قالی کار کند تا شاید بتواند قوت لایموت خود را تامین کند؛ آزادی به معنای رهایی زنان از سلطه مناسبات مردسالارانه، رهایی از سلطه سنت و عادت و مهمتر از همه سلطه دستگاه سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک حاکم که مردسالاری را توجیه و تقدیس می کند و به آن قانونیت و مشروعیت می بخشد است؛ آزادی به معنای این است که ملل تحت ستم از سلطه حاکمیت شوونیسم فارس و دولت مرکزی آن رها شوند، و حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی را به دست آورند.

هر گونه وحدت ملی که فاقد پایه های اساسی آزادی باشد، یک اتحاد ملی واقعی نیست و صرفاً یک ظاهر ملی دارد. همانطور که تاریخ ثابت کرده است این شکل از "وحدت ملی" قلابی، فقط زیر تبع شمشیر دولت ارتجاعی و حول تبلیغات تحمیل کننده و فریبکارانه مذهبی، شوونیستی یا به اصطلاح ناسیونالیستی ارتجاعی می تواند شکل بگیرد. چنین اتحادی نه فقط دروغین، بلکه موقتی و ضربه زننده و زیانبار به حال منافع توده های مردم است. همانطور که جنگ ارتجاعی هشت ساله ایران عراق تحت جمهوری اسلامی نتیجه ای جز بدبختی، فلاکت، اسارت و سرکوب کارگران و دیگر توده ها را ندارد.

مقابله با تجاوز آمریکا یک روی سکه سیاست صحیح جنبش کارگری و مبارزه برای سرنوختی جمهوری اسلامی، روی دیگر این سیاست است. اگر این دو را از هم جدا کنیم، حتما جنبش کارگری را به دنباله جمهوری اسلامی یا آمریکا مبدل خواهیم کرد. ■

عاقبت اکونومیسم: همدستی با سرمایه داری بجای مقابله با آن

نقدی بر نظرات ایرج آذرین - بخش دوم

نوشته زیر بخش دوم نقد نظرات ایرج آذرین از "اتحاد سوسیالیستی کارگری" می باشد. بخش اول این نقد، در حقیقت شماره 31 درج شد. در آغاز روی مقاله ای به نام "بیراهه سوسیالیسم" به قلم آذرین (نشریه بارو شماره 22- اردیبهشت 85) که نقدی است بر نظرات محسن حکیمی، تمرکز کردیم. قصد داشتیم، سلسله نقدهای خود را بر روی همان مقاله متمرکز کنیم اما در ادامه مجبور شدیم فراتر رفته و به مهمترین اثر آذرین، کتابی تحت عنوان "چشم انداز و تکالیف" (تاریخ انتشار سال 1379) نیز رجوع کنیم.

برای بخش دوم از نقدها، موضوع استراتژی سیاسی را نشانه کرده بودیم. از آنجا که موضوع رفرمیسم با استراتژی سیاسی ارتباط مستقیم دارد و آذرین مدعی است که پایه های عینی تولید رفرمیسم در جنبش کارگری و راه مقابله با آن را تبیین کرده است، بجاست که در ابتدا به بررسی واقعیت این مدعا پردازیم.

مقدمه

یکی از موضوعاتی که آذرین در نقد حکیمی پیش می کشد، مسئله رفرمیسم در جنبش کارگری و طریق مقابله با آن است. هر دوی اینها (آذرین و حکیمی) وقتی صحبت از گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری می کنند، منظورشان گرایش سندیکالیستی است. عجیب اینجاست که در تعیین شاخص های رفرمیسم، هیچیک از این دو، سیاست انقلابی در قبال قدرت سیاسی حاکم را محک قرار نمی دهند. در حالیکه، رفرمیسم بیش از هر چیز ناظر بر موضع و روش هر گرایش نسبت به قدرت سیاسی حاکم و روندهای سیاسی است که صحنه کلان اجتماعی را رقم می زند. محدود کردن معنای رفرمیسم به گرایش سندیکالیستی، دور کردن اذهان از محتوای سازش طبقاتی است که می تواند در اشکال گوناگون منجمله سندیکالیسم بروز یابد. البته، نیت مقابله با رفرمیسم در جنبش کارگری از سوی آذرین، قابل قدرانی است. اما بدون داشتن سیاست انقلابی در زمینه مسائل سیاسی کلان که صحنه سیاست جامعه را اشغال می کنند، بدون تلاش برای تبدیل این سیاست انقلابی به سیاست مسلط در جنبش کارگری، مقابله با رفرمیسم امکان ندارد و مانند آب در هاون کوبیدن است.

مدل جدید توسعه اقتصادی و پایه های عینی رفرمیسم

در این مقاله و نوشته های دیگر، آذرین جریان سندیکالیستی وابسته به سازمان "اکثریت" را جریان رفرمیستی در جنبش کارگری می خواند.

این جریان سندیکالیستی که پروژه مشترک "اکثریت" و جناح "اصلاح طلبان" حکومت یعنی حزب مشارکت است، در واقع تلاشی است برای شکل دادن سندیکاهای زیر نفوذ این جناح از هیئت حاکمه در مقابل جناح دیگر که بر شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر تسلط دارد.

آذرین در کتاب "چشم انداز و تکالیف" می گوید این یک "رفرمیسم جدید" در جنبش کارگری است. وی سعی می کند پایه های عینی این "رفرمیسم جدید" را در ایران امروز نشان داده و تاکتیکیها و شعارهای مقابله با آن را ارائه دهد.

او می گوید، پایه های عینی رفرمیسم جدید در جنبش کارگری، با چرخش در مدل توسعه اقتصادی ایران و راه افتادن خط تولید جدیدی که "رو به بازار خارج" دارد، بوجود آمده است. وی معتقد است این مدل توسعه جدید، اقتصاد ایران را در بازار جهانی ادغام می کند (1) و موجب شکل گیری یک قشر نازک در طبقه کارگر می شود که امتیازاتی نسبت به باقی بخش های طبقه کارگر خواهد داشت. مثلا، اجازه خواهد یافت در اتحادیه های کارگری متشکل شده و منافعتش را در چارچوب این مدل توسعه اقتصادی برآورده کند. او می گوید، گرایش رفرمیستی سندیکالیستی، می خواهد این قشر را از بقیه کارگران جدا کرده و آنان را تبدیل به دنباله اصلاح طلبان حکومتی کند (2).

او می نویسد: «این مدل اقتصادی اکنون لازم می سازد تا سرمایه با بخشی از کارگران بصورت متشکل مواجه شود. چنین امری در تاریخ سرمایه داری ایران بیسابقه است. و بازتاب آن در جنبش کارگری قطعا بشکل تقویت رفرمیسم خواهد بود. رفرمیسمی که اینک یک پایه مادی تازه در الگوی اقتصادی حاکم خواهد یافت.» (ص 60) آذرین می گوید، این مدل جدید توسعه اقتصادی، به قشر کوچکی از کارگران آزادی تشکل داده و باعث رفرمیست شدن این کارگران خواهد شد! او می نویسد: «مسئله اینجاست که این لایه از کارگران اکنون واقعا می توانند در متن این نظام و در عملکرد عادی این نظام منافع کوتاه مدت خود را تعقیب کنند و به تحققش امیدواری واقع بینانه داشته باشند و این پایه جدیدی برای رفرمیسم می شود.» (ص 65-67 تاکیدات از ما است).

البته معلوم نیست به چه دلیل او حکم می دهد که این نوع توسعه اقتصادی نیازمند "اتحادیه" است و امکان تحقق منافع این قشر کوچک در متن این نظام را فراهم می کند. فقط نگاهی به پروژه عسولویه کافی است تا ببینیم حتا بخش هایی که بر

مبنای این "مدل جدید توسعه" شکل گرفته اند بی حقوقی مفرط را در زمینه تشکل یابی اتحادیه ای به کارگران تحمیل می کنند و امنیت سرمایه را سرنیزه سپاه پاسداران تامین می کند. در این پروژه های صنعتی که توسط سرمایه های خارجی براه افتاده و کارفرمایان، شرکت های خارجی می باشند، برای شکاف انداختن در طبقه کارگر از همان متدهای "قدیمی" استفاده می شود. در همین پروژه عسولویه طبقه بندی شغلی کارگران بر مبنای ملیتهای مختلف انجام گرفته و دامن زدن به تفرقه در میان کارگران ملل مختلف یکی از حیل های کثیف شرکتهای سرمایه گذار خارجی و شرکای ایرانی شان است.

البته این واقعیتی است که سرمایه داری در کشورهای تحت سلطه یک قشر کارگری که از ثبات شغلی و رفاه بیشتری نسبت به بقیه اقشار طبقه کارگر برخوردار است بوجود می آورد. شکاف هائی از این قبیل در مدل های توسعه ی قبلی ایران نیز بوده و همواره خواهد بود. در اقتصاد نفتی ایران، کارگران شرکت نفت از ثبات شغلی و رفاهی بالاتر از بقیه اقشار کارگری، برخوردار بوده اند. بنابراین ما با هیچ موقعیت "عینی" جدیدی روبرو نیستیم. سرمایه همواره و مرتبا این لایه بندی و شکاف های درون طبقه کارگر را بوجود می آورد. اما همزمان شکاف بزرگ و خصمانه طبقاتی هم بزرگتر می شود. یعنی شکاف میان طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان با نظام اقتصادی و سیاسی حاکم و دولت آن. با اتکاء به این شکاف است که می توان نه تنها طبقه کارگر را متحد کرد بلکه اتحاد بزرگی میان طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان و ستمدیدگان جامعه ایجاد کرد. آگاهی طبقاتی و مبارزه سیاسی، عنصر تعیین کننده در ایجاد وحدت بر پایه این شکاف طبقاتی است. هر گونه کم بهائی به این واقعیت، افتادن در چاله های بیشماری است که سرمایه داری با کارکرد خود و یا علمدانه بوجود می آورد.

درک یا تعریف آذرین از "رفرمیسم" در طبقه کارگر این است که قشر مرفه تر و با ثبات تر کارگران، حساب خود را از بقیه طبقه کارگر که در شرایط بی ثباتی و فلاکت و فقر بیشتری دست و پا می زنند، جدا می کند و بجای پیوستن به بقیه کارگران در مبارزه برای مطالباتی عمومی، بدنبال سندیکالیسم و تحقق منافع اقتصادی خود در چارچوب نظام حاکم می رود. باید بگوئیم که این فقط یک شکل از رفرمیسم است. همانطور که از خط آذرین خواهیم دید، رفرمیستها حتا سعی می کنند کارگران لایه های پائینی طبقه کارگر را نیز به رفرمیسم بکشاند و برای اینکار از شکاف های

جدید در دوره حاضر دقیقاً پرداختن به اینگونه عرصه هاست.» (86)

اما اینجا متوجه می شود که به کمک دولت هم نیاز دارد! پس به فعالین جنبش کارگری می گوید، بخشی از این "تکالیف تازه" آنست که به دولت هم پیشنهاد دهند که به تمرکز سرمایه های کوچک کمک کند! معلوم نیست "تکالیف تازه" برای متشکل کردن کارگران است یا سرمایه داران و دولت! ببینید چه می گوید: «این امر بدون تمرکز سرمایه های آنان ممکن نیست. تمرکز سرمایه اشکال مختلفی می تواند بخود بگیرد که همه آنها از نظر عینی مقدورند. بطور نمونه، دولت می تواند این شاخه را موظف به ادغام سرمایه ها و تمرکز تولید در واحدهای بزرگ کند، و خود نیز میزان معینی به آنها کمک کند یا وام بدهد ... یک راه دیگر هم اینست که دولت خود راساً ادغام سرمایه و تمرکز تولید این شاخه را انجام دهد و مدیریت را نیز از صاحبان کارگاه ها بگیرد و برای آنها سهام صادر کند... یک راه دیگر اینست که دولت ...» (ص 86)

در اینجاست که حکم آذین از طریق خود وی به اثبات می رسد: در ایران امروز، رفرمیسم جدید واقعا از جنس دیگری است!

اینکه آذین با چنین رفرمیسم افسارگسیخته ای چگونه خود را قهرمان مقابله با رفرمیسم در جنبش کارگری قلمداد می کند، خود معمائی است. و بدتر آنکه این حرفها را "سوسیالیسم کارگری" می خواند. دغدغه های "تکالیف تازه" بوضوح دغدغه های بورژوازی لیبرال و سرمایه های کوچک است. با این حرفها معلوم نیست به چه جهت او حساب خود را از سندیکالیستهایی که نقش مشاور دولت را بازی می کنند جدا می کند؟ حرفهای آذین آنقدر خود افشاگر است که نیازی به تجزیه و تحلیل آنها نیست. ما امیدواریم آذین بخود آید و این "تکالیف تازه" را بدور افکند.

اما آذین پافشاری می کند. او در وارونه جلوه دادن محتوای طبقاتی تکالیف تازه اش، بدعت تاریخی می تراشد و آن را ملقب به "نپ در اپوزیسیون" می کند. او می نویسد: «به یک معنا می توان گفت که تکالیف جدید ما را می توان معادل ضروری شدن "نپ" در اپوزیسیون دانست.» (ص 89)

نپ یا "سیاست اقتصادی تازه" سیاستی است که لنین در سال 1921 در روسیه پیش گذاشت. این سیاست از سوی دولت دیکتاتوری پرولتاریا در کشور سوسیالیستی شوروی، یک عقب نشینی در زمینه اقتصادی محسوب می شد زیرا برای سرمایه داران خصوصی در یکسری حیطه ها امکان فعالیت و استثمار را فراهم کرد. (4) اما این سیاست عقب نشینی را دولت پرولتاریا تحت کنترل خود و برای مدت کوتاهی انجام داد. تلاش برای عملی کردن همان سیاست ها، در شرایطی که طبقه کارگر قدرت سیاسی ندارد، رویونیسم ناب یعنی

داران و گاه طرف جناحی دیگر را بگیرند. او می گوید: «گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر باید در پروسه شکل گیری الگوی اقتصادی جدید در ایران مداخله کند. ... منظوم را با یک مثال بیان می کنم: بر خلاف تبلیغات نئولیبرالی، یکی از ملزومات ادغام در بازار جهانی ادا سپردن تعیین نرخ مبادله ارزی به عملکرد بازار نیست. ... میتوان و می باید از زاویه منافع طبقه کارگر با سقوط آزاد نرخ مبادله ارزی مخالفت کرد و مثلا خواستار تضمین تثبیت آن توسط دولت در یک سطح معین شد. اما همین اقدام از جانب آن بخش از سرمایه که تولیدش برای بازار داخلی وابسته به واردات کالای سرمایه ای است نیز مفید است، و طرح چنین خواسته ای از جانب کارگران مورد حمایت آنها نیز قرار میگیرد. یا به عبارت دیگر، اگر بخواهم منظوم را بشکل پرووکاتیو بیان کنم، طبقه کارگر میتواند در موارد معینی در قبال اختلافاتی که میان بخشهای مختلف سرمایه (مالی و صنعتی، دولتی و خصوصی، داخلی و خارجی، صادراتی و بازار داخلی و جز اینها) بر سر سیاستهای اقتصادی مشخصی در میگیرد بی تفاوت نماند و برحسب منافع خود در این یا آن مورد، وزن خود را پشت سر این یا آن سیاست اقتصادی معین بیندازد. ...» (ص 80)

اگر این، دعوت کارگران به دنباله روی از سرمایه داران و منافع آنان نیست، پس چیست؟ تمام دغدغه سندیکالیسم دقیقاً همین است که میان منافع کارگران و سرمایه داران وجه اشتراکی یافته و سیاست های خود را بر روی آن "وجه اشتراک" بنا کند. آیا این تحلیل بدیع اقتصادی در مورد بروز "شکاف های عینی جدید در طبقه کارگر" برای جستجوی وجوه اشتراک منافع میان کارگران و جناحی از سرمایه داران نیست؟ قضاوت را بعهده خوانندگان می گذاریم.

آذین برای موجه جلوه دادن "تکالیف تازه" خود، شروع به جلب ترحم برای سرمایه داران کوچک می کند و در نقش داور میان سرمایه داران کوچک و مطالبات کارگری ظاهر می شود. او می گوید: «معضل، همخوانی یا ناهمخوانی مطالبات کارگری با سودآوری سرمایه است. به این دلیل ساده که در شرایط حاضر و در مثال معین ما اگر تحقق مطالبات کارگری در کارگاه های تولیدی کوچک سودآوری آنها را نقض کند این واحدها تعطیل می شوند.» (ص 83) وی می گوید، «مساله اینجاست که تحقق مطالبات کارگری با ادامه کار کارگاههای کوچک در شکل فعلی همخوان نیست» (ص 85) آذین پیشنهاد می دهد که برای "همخوان کردن" باید "دخالتهای" کرد و "شکل فعلی" را عوض کرد. او می گوید: دو راه بیشتر متصور نیست. «با برای حفظ شغل باید به سودآوری کارگاه رضایت داد ... یا باید راهی برای عملی کردن تغییر تکنولوژی در این شاخه صنعت یافت. ... راه دوم مسیری است که طبقه کارگر می تواند برایش مبارزه کند... منظور من از تکالیف

دیگری استفاده می کنند. تا زمانی که این نظام پابرجاست میان گرایش رفرمیستی و انقلابی در درون طبقه کارگر کشمکش و جدل خواهد بود. گرایش رفرمیستی همواره تلاش خواهد کرد تا با دامن زدن به انگیزه های فردی، بخشی و عقب مانده در میان کارگران و مهمتر از آن با سیاست زدائی از جنبش کارگری، در آن شکاف اندازد. این یکی از فعالیت های عمال سرمایه داری در میان کارگران است. وقتی که انقلابیون به سیاست های اکونومیستی در می غلتند و مبارزه طبقاتی را محدود به مبارزه اقتصادی برای ارتقاء سطح معیشت می کنند، نه می توانند طبقه کارگر را در مبارزه طبقاتی متحد کنند و نه با گرایش رفرمیستی مقابله کنند.

اما آذین از دایره باطل اکونومیسم نمی تواند بیرون بیاید و بر آن پافشاری می کند: «مقابله با این رفرمیسم نیز نمی تواند فقط از طریق اشاعه آگاهی طبقاتی انجام گیرد (امری که قطعاً لازم است اما ناکافی است) ... نفس طرح و تبلیغ مطالبات برای طبقه ناکافی است، چرا که معضل اصلی فقدان خودآگاهی طبقاتی نزد توده کارگران نیست بلکه وجود یک شکاف عینی در طبقه است.» (ص 77 و 78)

حال که معضل اصلی "فقدان آگاهی طبقاتی" نیست، آذین تکالیف تازه ای برای "گرایش سوسیالیسم کارگری" تعیین می کند؛ تکلیفی بس حیرت انگیز! او می گوید، برای مقابله با این رفرمیسم جدید، "گرایش سوسیالیسم کارگری" باید "در عمل" این شکاف عینی جدید را پر کند! آذین می گوید، این گرایش باید به وراى طرح مطالبات اقتصادی رفته و در مورد نرخ مبادله ارزی و تمرکز سرمایه های کوچک و بالاخره مدل توسعه اقتصادی، مبارزه کارگری راه اندازد تا این "شکاف عینی" را بطور "عینی" پر کند. بطور خلاصه، خط و استدلال آذین این است: باید به بزرگ شدن و تمرکز و سودآوری سرمایه های کوچک کمک کرد زیرا وقتی سرمایه های کوچک، متمرکز و بزرگ شوند، کارگران واحدهای کوچک نیز زیر سقف یک سرمایه بزرگ گرد می آیند و بدین ترتیب پر شدن شکاف میان سرمایه داری بزرگ صنعتی و سرمایه های کوچک، میان قشرهای بالای و پایینی کارگران نیز پر می شود و بهتر میتوان طبقه کارگر را متمرکز کرد!

عجبا! اگر "تکالیف"، کمک به تمرکز سرمایه های کوچک و تعیین نرخ مبادله ارزی و ارائه بدیل مدل اقتصادی به سرمایه داری است، چرا آذین سراغ طبقه کارگر آمده است؟ بواقع آدرس را عوضی گرفته است. اما آذین دست بر دار نیست و حتماً می خواهد یکسری "تکالیف" بورژوازی بر عهده فعالین جنبش کارگری بگذارد و به آنان قول می دهد که این "تکالیف" هم به نفع کارگران است و هم به نفع جناحی از سرمایه داران. وی می گوید، کارگران باید گاه طرف یک بخش از سرمایه

سوسیالیست در حرف و بورژوا در عمل است.

آذرین با یک تن سریشم هم نمی تواند "تکالیف تازه" خود را به سیاست "نپ" لنین بچسباند و هر چه بیشتر برای اینکار تلاش کند بیشتر در باتلاق راست ترین شکل فرمیسم فرو خواهد رفت.

البته آذرین کماکان مدعی "مقابله با فرمیسم" است و در انتهای کتاب گوئی که این حرفها یادش رفته می نویسد: «مشخصه فرمیسم این است که این رفرمها را نه از طریق مبارزه علیه منافع سرمایه و سرمایه داران بلکه از طریق همکاری با سرمایه و سرمایه دار تعقیب می کند...» (ص 208) این وصف حال خودش است.

بازهم برای ایجاد توهم در مورد محتوای طبقاتی خطش وعده می دهد که: «در مقطعی از مبارزه همه این رفرمها باید او را (طبقه کارگر را) قادر به انجام انقلاب اجتماعی و برانداختن اساس نظام اقتصادی کارمزدی کند.» که البته این وعده از جنس بزک نمیر بهار میاد کمپوزه با خیار می آید است. در نظام فکری آذرین این "مقطع" هرگز نمی رسد. این خط فکری در هر عرصه ای غلبه یابد، نه از تاک "انقلاب اجتماعی" چیزی باقی می ماند و نه از تاک نشان.

برای اینکه فعالین "گرایش سوسیالیستی" منظور آذرین را خوب بفهمند او باز هم توضیح می دهد و تاکید می کند که: «برای گرایش سوسیالیستی در شرایط حاضر مبارزه طبقاتی در ایران نه نفس تلاش برای ایجاد تشکل های مستقل کارگری، و نه حتی مطالبات جامعتر و رادیکالتر خط فاصل با گرایش فرمیستی را ترسیم نمی کند. در شرایطی که فرمیسم می تواند وعده تحقق برخی از مطالبات کارگری را برای قشری از کارگران به استقرار مدل جدید توسعه اقتصادی در ایران گره بزند ... گرایش سوسیالیستی نیز می باید بتواند تحقق مطالبات اقتصادی فوری را منوط به اقدامات آلترناتیو دیگری قرار دهد.» (ص 217 - تاکید از ما است). که نتیجه اش این می شود: پیش بسوی مبارزه برای بزرگ و متمرکز کردن سرمایه های کوچک! شکاف میان "گرایش سوسیالیستی" آذرین و سوسیالیسم واقعی، بواقع پرنشدنی است. او هر چقدر هم اسم های پرطمطراق دولا پهنا مانند "کمونیسم کارگری" و "سوسیالیسم کارگری" برای نامگذاری جهان بینی و مشی سیاسی خود انتخاب کند بازهم در حقیقت ماجرا که این نه یک خط سوسیالیستی بلکه یک خط کاملاً بورژوائی است، تغییری بوجود نمی آورد.

در انتظار "کسی که مثل هیچکس نیست"

آذرین پیش بینی می کند این "مدل جدید توسعه اقتصادی" پی آمدهای مهم دیگری نیز دارد. یکی آنست که موجب تجدید ساختار دولت در ایران شده و دولت از دولت رانت خواران وابسته

به قدرت، تبدیل به دولت سرمایه داران می شود. او تاکید می کند که، به این ترتیب برای اولین بار در ایران "حالت کلاسیک" دولت بوجود می آید. نتیجه گیری دیگر او این است که با ظهور این "حالت کلاسیک"، چیدمان صحنه مبارزه طبقاتی عوض می شود و برای اولین بار طبقه سرمایه داران و دولت در یک طرف قرار می گیرند و کارگران در طرف دیگر. به نظر او، این اتفاق، «مبارزه طبقاتی را در ایران بالا جبار سراسر است تر خواهد کرد: یک طرف طبقه کارگر خواهد بود و طرف دیگر بورژوازی و دولتش. و این حالت کلاسیکی است که تازه تمامیت تئوری سوسیالیسم را در ایران بطور روزمره موضوعیت عینی خواهد داد.» (ص 203 چشم انداز و تکالیف) (5)

این تحلیل چند ایراد بسیار مهم دارد: ایراد اول آن است که تحلیل درستی از دولت در کشورهای تحت سلطه ی امپریالیسم (تحت سلطه ی سرمایه داری جهانی) ارائه نمی دهد. این واقعیتی است که نقش اقتصادی دولت در کشورهای تحت سلطه با نقش اقتصادی دولت در کشورهای سرمایه داری پیشرفته، تفاوت های کیفی دارد. اما، این تفاوت بسیار کلاسیک و متعارف و منطبق بر جایگاه هر یک از اینها در تقسیم کار اقتصادی سرمایه داری جهانی است. دولت در کشورهای تحت سلطه مستقیماً کارگزار صدور سرمایه امپریالیستی و پایگاه توزیع در اقتصاد داخلی است. بخش بزرگی از این صدور سرمایه در ایران به شکل درآمدهای نفتی و وام های خارجی است. در کشورهای تحت سلطه، سرمایه های انحصاری بزرگ بومی فقط در ارتباط با قدرت سیاسی حاکم و امتیازات قدرت، شکل می گیرند. (رجوع کنید به برنامه حزب کمونیست ایران - م.ل.م. ص 159 در باره شکل گیری دولت نیمه مستعمراتی در ایران)

بهمین دلیل مائوئیستها نام این سرمایه داری را سرمایه داری بوروکراتیک می گذارند. این چیزی است که برخی آن را "رانت خواری" می نامند. هر چند سیاست های نئولیبرالی جدید که سرمایه داری امپریالیستی در چارچوب "گلوبالیزاسیون" به کشورهای تحت سلطه دیکته می کند، خواهان کم کردن نقش اقتصادی دولت است اما این به معنای برچیدن "رانت خواری" یا شکل گیری سرمایه های انحصاری بزرگ با پشتوانه امتیازات دولتی نیست.

این ساختار، سرمنشاء تناقضات متعدد برای دولت های کشورهای تحت سلطه است. شکل گیری باندهای مافیائی اقتصادی و انشقاق در طبقات حاکمه یکی از پی آمدهای آن است که بحران های سیاسی می آفریند. بعلاوه، سرمایه های کوچک همواره در معرض فشارهای گوناگون از سوی دولت بوده و بعنوان مختلف میدان فعالیت های آنها توسط انحصارگری سرمایه های بوروکراتیک و سیاست های دولت محدود می شود. جنبه مثبت این تضادها، از زاویه انقلاب، این است

که یکی از منابع تولید بحران در دولت طبقات حاکمه است و هر چه دشمن بحرانی تر شود برای انقلاب بهتر است. اما جنبه منفی هم دارد زیرا در صحنه مبارزه طبقاتی اغتشاش ایجاد می کند بطوریکه اغلب، بخشی از "اپوزیسیون" دولت را بخش هایی از طبقات ارتجاعی "ناراضی" تشکیل می دهند. همین مسئله، یکی از پایه های عینی برای نفوذ فرمیسم (در شکل توهم به جناح هایی از هیئت حاکمه یا سرمایه داران) در جنبش چپ و کارگری و جنبش های اجتماعی گوناگون است.

ایراد دیگر این تحلیل آنست که "انتظار" ایده آلیستی برای شکل گیری "حالت کلاسیک"، پوششی می شود برای ای موجه جلوه دادن یک خط غیر انقلابی و بورژوائی برای حالات "غیر کلاسیک".

ایراد بسیار مهم دیگر این تحلیل آن است که، پایه های عینی تئوری سوسیالیسم را تقلیل می دهد به یک تصویر ابتدائی و غیر واقعی از صف آرائی ها و مبارزه طبقاتی ("یک طرف طبقه کارگر خواهد بود و طرف دیگر بورژوازی و دولتش"). صحنه مبارزه طبقاتی در هیچ نقطه از تاریخ و جهان اینقدر تر و تمیز و بی درد سر که آذرین دوست دارد، نبوده است. آذرین "موضوعیت عینی" یافتن "تمامیت تئوری سوسیالیسم در ایران" را منوط به ظهور این حالت کلاسیک می کند. اما تئوری سوسیالیسم، برای اینکه "موضوعیت عینی" بیابد، نیاز به ظهور "حالت کلاسیک" مورد نظر آذرین، ندارد. زیرا تضاد اساسی عصر سرمایه داری، هر ثانیه و در هر نقطه جهان، به آن موضوعیت عینی می دهد. پایه عینی تفکر سوسیالیستی و برنامه انقلاب سوسیالیستی تضاد اساسی عصر سرمایه داری است: تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی که همیشه در حال تشدید است. با هر چه شدیدتر و فراگیرتر شدن این تضاد، یعنی با هر چه اجتماعی تر شدن تولید از یک سو و خصوصی تر شدن کنترل محصول تولید از سوی دیگر، شاهد حادثه شدن مبارزه طبقاتی هستیم - چه در مقیاس جهانی و چه در ایران. بنابراین، اصلاً لازم نیست منتظر آن زمانی باشیم که آذرین قول می دهد با ظهور آن، "تازه تمامیت تئوری سوسیالیسم را در ایران بطور روزمره موضوعیت عینی خواهد داد."

آذرین دنبال "حالت کلاسیک سرمایه داری" است. اما تنها حالت کلاسیک سرمایه داری آن است که در هر چرخش سرمایه داری، این تضاد اساسی عصر سرمایه داری حادث می شود. حالت کلاسیک آن است که سرمایه داری بطور خشونت بار و پر هرج و مرج زندگی بشر را در اقصی نقاط جهان سازمان و تجدید سازمان می دهد و تبعات خود را در هزار و یک شکل آشکار می کند و راه حل سوسیالیستی و کمونیستی را فریاد می زند. ما با یک نظام تولیدی بسیار پیچیده جهانی سر و کار داریم که هرگز به آن تصویر ساده آذرین که یک طرف کارگران و طرف دیگر بورژوازی و دولتش

خواهند ایستاد، نخواهد رسید. تنها نوع دخالتگری که صحنه مبارزه طبقاتی را از حالت اغتشاش در آورده و قطب بندی مساعد به حال طبقه کارگر و انقلاب پرولتری بوجود می آورد، دخالتگری سیاسی انقلابی است. وظیفه کمونیستها در جنبش کارگری، تقویت سیاست انقلاب پرولتری است. مبارزات اقتصادی طبقه کارگر را باید بعنوان یک مدرسه تعلیم جنگ طبقاتی سازمان داد اما برای اینکه واقعا به مثابه یک مدرسه تعلیم جنگ طبقاتی خدمت کند، باید بطور زنده و پویا آن را با سیاست انقلابی پیوند زد. هر سیاست دیگر موجب قطب بندی های مساعد به حال بورژوازی خواهد شد. در این مسئله، ذره ای هم نباید شک کرد. اوضاع عاجل ایران بیش از همیشه عملی کردن این نوع دخالتگری را طلب می کند.

شکست های متعدد انقلاب جهانی یک پایه عینی مهم برای نفوذ رفرمیسم

شکل عمومی رفرمیسم در جنبش کارگری، اکونومیسم است که شعارش این است: هدف چیزی است که امروز ممکن است! امروزه، در شرایطی که یک دوره مبارزه برای انقلابات سوسیالیستی تمام شده است بدون آنکه حتی یک کشور سوسیالیستی در این جهان باشد، این رفرمیسم خود را متکی بر یک واقعیت می کند: اینکه به پیروزی رساندن انقلابات پرولتری، امری بسیار پیچیده و سخت است. رفرمیستها همیشه از سختی های انقلاب، برای موجه جلوه دادن خط رفرمیستی سودجویی می کنند.

بر خلاف آنچه اکونومیستها فرض می کنند، تاریخ و تئوری برای توده های کارگر بسیار مهم است. بر خلاف فرض آنها، ذهنیت توده های کارگر "با ندای شکم" شکل نمی گیرد. تاریخ مبارزه طبقاتی مانند باری بزرگ بر اذهان توده های مردم سنگینی می کند. شکست ها، یک جمع بندی خودبخودی در میان مردم تولید می کند که: واژگون کردن این دولت امکان ندارد؛ پیروزی امکان ندارد. رفرمیستها و رویزیونیستها از این گرایش خودبخودی و غلط در میان توده ها حداکثر سوء استفاده را می کنند تا استراتژی خود را در میان مردم تثبیت کنند؛ گاه خاتمی را "قهرمان نجات دهنده" و گاه آمریکا را بعنوان "نیروی رهائی بخش" معرفی کنند.

تجربه نشان داده است که همواره (بجز در دوره های بحران انقلابی) گرایش غالب در میان توده های مردم عبارتست از انطباق خود با دستگاه حاکمه و نظام. معمولا اقلیتی از میان توده های مردم منجمله کارگران، گرایش به آن دارند که بطور فعال و متشکل مقاومت انقلابی کنند. وظیفه کلیدی کمونیستها در جنبش کارگری آن است که این اقلیت پیشرو را تبدیل به قلب تپنده جنبش سیاسی انقلابی در جامعه کنند. بدون شکل گیری یک گرایش سیاسی انقلابی (هر چند کوچک اما موثر) در جنبش های اجتماعی، بهیچوجه نمی توان تضمین کرد که این جنبش ها (منجمله

جنبش کارگری) بالاخره تبدیل به دنباله سیاست های این یا آن باند بورژوازی نشوند.

اگر ضرورت درهم شکستن دولت و برقراری دولت دیکتاتوری پرولتاریا برای ریشه کن کردن استثمار و هر گونه ستم، درک نشود؛ اگر ضرورت فعالیت و سازماندهی برای این هدف، درک نشود؛ اگر این خط فکری در میان قشر پیشرو کارگران جا نیفتد؛ اگر مبارزات اعتصابی و اعتراضی امروز توسط این قشر پیشرو به مثابه مدرسه جنگی برای آن جنگ طبقاتی بزرگ در نظر گرفته نشود؛ صحبت از مقابله با رفرمیسم در جنبش کارگری، مانند آب در هاون کوبیدن است. بیک کلام، بزرگترین معضل طبقه کارگر و اکثریت توده های مردم آنست که قدرت سیاسی ندارند. طبقه کارگر باید عمیقا درک کند که: بدون قدرت سیاسی همه چیز توهم است!

جایگاه هدف در مبارزات امروز - سرنگونی دولت و خط رفرمیستی

نزد آذین، مقابله با رفرمیسم در جنبش کارگری، ربطی به متصل کردن مبارزات امروز با هدف سرنگونی قهرآمیز دولت طبقات حاکم ندارد. در حالیکه رفرمیسم یعنی قفل کردن مبارزات توده های مردم (منجمله کارگران) در چارچوبه نظام سیاسی اقتصادی حاکم. این کار می تواند با عناوین و ظواهر راست یا با عناوین و ادعاهای به ظاهر مارکسیستی انجام شود. فرقی در ماهیت امر نمی کند. برخی با این ادعا که مبارزه سیاسی باید از درون مبارزه اقتصادی که از همه چیز به قلب کارگران نزدیک تر است بجوشد و بیرون آید، این کار را می کنند و برخی دیگر با موعظه در مورد اینکه اکنون، اوضاع غیر انقلابی حاکم بر جامعه است، پس باید تاکتیکهای غیر انقلابی که "زمینی تر است" اتخاذ کرد.

آذین، می گوید، «... انقلاب اجتماعی که نابودی نهاد مالکیت خصوصی بورژوازی را عملی می کند، از لحاظ عینی هدف نهائی ای است که تمام مبارزه طبقاتی کارگران ناگزیر باید در جهت آن سیر کند. با لغو مالکیت خصوصی، یعنی با اقدام نهائی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر، مشخصات جامعه نوینی که بر استثمار استوار نیست در عمل عروج خواهد کرد و شکل خواهد گرفت. تحقق جامعه آینده نیازی به تصویرپردازی هر چه جامع تر ندارد. برای پیشروی بسوی سوسیالیسم، بجای تدقیق تصویرپردازی از سوسیالیسم، باید مبارزه طبقاتی جاری کارگران را تقویت کرد، یعنی موانع نظری و عملی پیشروی اش را کنار زد.» (ص 45 ستون اول - بارو شماره 22)

این حرف یکی دو نکته درست در مورد هدف نهائی دارد اما دارای نکات نادرست بسیار است. (6) رابطه میان "هدف نهائی" و مبارزات امروز طبقه کارگر مورد نظر ماست. در بحث آذین جای این رابطه خالی است. و جای این سوال که پیشرفت های بزرگ تحقق این هدف چیست خالی

تر است.

جامعه نوین آینده، نه فقط هدف بلکه همچنین قطب نمای کارهای امروز است. سیاست گرایشات گوناگون درون جنبش چپ در مورد "جنبش جاری طبقه کارگر" دقیقا از هدف نهائی هر یک سرچشمه می گیرد و تحت تاثیر تصویری است که هر یک از جامعه نوین آینده دارند. هر چه روشن تر کردن مشخصات جامعه نوین، مانع از آن می شود که جریان های رویزیونیست (سوسیالیست های قلابی) با دادن القاب "سوسیالیستی" و "کمونیستی" و "سوسیالیستی کارگری" و "کمونیستی کارگری" و غیره سوسیالیسم و کمونیسم را از محتوا تهی کنند. مشخصات جامعه آینده محک مهمی در تمیز دادن سوسیالیست های واقعی از رویزیونیستها (یا سوسیالیستهای قلابی) است. بنابراین، هر چه روشن تر کردن این مشخصات به جهت گیری درست مبارزات امروز کمک می کند و علی السویه نمی باشد. مشخص کردن مشخصات جامعه نوین آینده روی اینکه با "جنبش جاری" چه باید کرد و "تقویت" کردن آن چه معنائی دارد، تاثیر بلافصل می گذارد.

روشن کردن مختصات جامعه نوین در همان حد زمان مارکس و انگلس برای مرزبندی با رفرمیسم یک کار واجب و تعیین کننده است: روشن کردن این حقیقت که پیشرفت تحقق انقلاب سوسیالیستی، سرنگونی دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست. مرز میان خط رفرمیستی و انقلابی در جنبش کارگری، در برخورد به این معضل روشن می شود. منظورمان دست زدن به عمل فوری برای انجام آن نیست. بلکه این است که چه سیاستی باید جنبش های اجتماعی بخصوص جنبش طبقه کارگر را رهبری کند تا جاده صاف کن تحقق این پیشرفت باشد. اگر کسی می خواهد انقلابی باشد و رفرمیست و رویزیونیست (سوسیالیست قلابی) نباشد باید این مسئله را روشن کند که رابطه میان جنبش های جاری با تحقق این پیشرفت بزرگ چیست؟ باید روشن کند که آیا سیاست هائی که برای جنبش کارگری پیش می گذارد، جنبش کارگری را در جهتی تقویت می کند که انقلابی شود یا در جهتی تقویت می کند که هر چه بیشتر از فکر انقلاب دور شود و به خودش و مسائل اقتصادی و رفاهی کنونی اش بپردازد.

اگر سرنگونی دولت (درهم شکستن ماشین دولتی) پیشرفت انقلاب اجتماعی است (که هست) طبقه کارگر، از همین امروز، چگونه برای آن آماده می شود؟ اگر قرار است سرنگونی این دولت را طبقه کارگر رهبری کند (که باید بکند وگرنه به، دست بدست شدن آن توسط یک دارودسته دیگر از همان جنس، ختم می شود)، طبقه کارگر، از همین امروز، چگونه برای آن تعلیم فکری و عملی می بیند؟ اگر سرنگونی دولت به رهبری طبقه کارگر، نیاز به اتحاد گسترده افشار و طبقات زحمتکش و تحت ستم دیگر دارد، این رهبری، از همین امروز،

چگونه بروز می یابد؟

آذین می گوید: «... در شرایط امروز ایران، مبرمترین مساله طبقه کارگر ایجاد تشکل های توده ای کارگران است. ... نه فقط چنین شیوه ای برای تامین وحدت نظر و وحدت اراده میان فعالان گرایش چپ جنبش کارگری لازم است، بلکه از نظر مارکسیست ها تنها راه مقابله با رفرمیسم و گرایش راست در جنبش کارگری نیز همین است.» (ص 49)

صحبت از "ایجاد تشکل های توده ای کارگران" کردن اما صحبتی از "سیاست" این تشکلات نکردن، یکی دیگر از مشخصات اکونومیستهاست. باید بگوئیم که اولاً، هر "تشکلی" دارای یک محتوای سیاسی هست. بنابراین، برای سنجش هر تشکلی یا درست کردن هر تشکلی اول باید سراغ محتوای سیاسی آن رفت. ثانیاً، ایجاد تشکل، بخودی خود، هیچگونه "وحدت نظر و وحدت اراده" ایجاد نمی کند. بیائید مثال سندیکای شرکت واحد را نگاه کنیم زیرا نشریه بارو (در شماره 22) بشدت از آن تعریف و تمجید کرده است. شکل گیری این تشکل کارگری، نه تنها وحدت نظر میان فعالان گرایش چپ جنبش کارگری بوجود نیاورد بلکه همان به که چنین وحدت نظری را بوجود نیاورده است. زیرا این سندیکا، با وجود آنکه منطبق بر خواست عادلانه کنونی کارگران آن است، اما رهبران ایدئولوژی اسلامی حاکمیت را در میان کارگران تبلیغ می کنند و بطور کلی مرزهای استقلالشان از جناح های هیئت حاکمه مخدوش است. چنین تشکلی، اصولاً نمی تواند راهی برای مقابله با رفرمیسم باشد.

آذین، در انتهای این بخش می گوید: «... از زمان مانیفست آموخته ایم که پای فشردن بر منافع کل طبقه در برابر منافع بخشهای آن، مد نظر داشتن اهداف نهائی طبقه در کنار اهداف فوری و مرحله ای آن، تنها راهی است که اکثریت عظیم توده کارگران را در طول مبارزات خود به صحت و حقانیت سیاست های سوسیالیست ها قانع می کند.» (بارو 22- ص 49 ستون دوم)

این قابل تقدیر است که آذین می خواهد "اهداف نهائی طبقه در کنار اهداف فوری و مرحله ای آن" را "مد نظر" داشته باشد. اما ما در سیاست هائی که ایشان برای "تقویت جنبش جاری طبقه کارگر" ارائه می دهند نشانی از این "مد نظر" داشتن را نمی بینیم.

این "مد نظر داشتن" را لنین بطور مفصل در "چه باید کرد؟" و دیگر آثار خود توضیح داده است: طبقه کارگر باید به همه و هر گونه اجحافی که از سوی حکومت علیه همه اقشار و طبقات تحت ستم و استثمار می شود، عکس العمل نشان دهد و علیه آن مبارزه کند. این یعنی رفتن طبقه کارگر به ورای مسائل اقتصادی پیش پایش، و مبارزه علیه حکومت در مورد مسئله دهقانان، زنان و روشنفکران و غیره. بطور خلاصه طبقه کارگر باید

درگیر یک جنبش سیاسی انقلابی علیه حکومت شود. قشر پیشرو طبقه کارگر، یعنی کمونیستها، باید مبارزات جاری طبقه کارگر را به شاهراه مبارزه انقلابی سیاسی علیه دولت بکشند. نه تنها در "چه باید کرد؟" بلکه در آثار دیگر و بالاخره در اثر "دولت و انقلاب"، لنین بروشنی می گوید: «روشن است که رهائی طبقه ستمکش نه فقط بدون انقلاب قهری، بلکه بدون امحاء آن دستگاه قدرت دولتی نیز که طبقه حکمفرما بوجود آورده ... محال است.» (دولت و انقلاب - لنین)

اینجاست که "مد نظر داشتن اهداف نهائی طبقه" بازتاب می یابد. و برای آن باید شعار و تاکتیک و سیاست داشت و برایش نیروهای طبقه کارگر را سازماندهی کرد. در سیاست ها و شعارهای پیشنهادی آذین برای جنبش کارگری، مسئله قهر و امحاء دستگاه قدرت دولتی چگونه "مد نظر" قرار داده می شود؟ این سوالی است که باید به آن جواب دهد. لنین، در همان اثر با تاکید بر اهمیت اثر مارکس به نام "نقد برنامه گوتا" می گوید: «ضرورت تربیت سیستماتیک توده ها بقسمی که با این نظریه و همانا با این نظریه ی انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته ایست که شالوده ی تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل می دهد. بارزترین نشانه ی خیانت جریانات فعلا حکمفرمای سوسیال شوینیسم و کائوتسکیسم به آموزش مارکس و انگلس اینستکه خواه این جریان و خواه آن دیگر این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده اند.»

توضیحات

۱- اقتصاد ایران بیش از نیم قرن است که عمیقاً در اقتصاد جهانی ادغام شده و جایگاه آن در تقسیم کار بین المللی کاملاً روشن است. با عوض شدن رژیم حاکم در ایران در این وضع تغییری بوجود نیامد. این اقتصاد، هم به لحاظ کارکرد، در اقتصاد جهانی ادغام است و هم به لحاظ سیاست های کلاسی که از سوی نهادهای اقتصادی سرمایه داری جهانی و مراکز مالی جهان به آن دیکته می شود.

۲- آذین می نویسد: «این چرخش عبارت است از تلاش برای تغییر مدل توسعه اقتصادی ایران، که با ریاست جمهوری رفسنجانی آغاز شد و در دوران خاتمی نیز همچنان ادامه دارد. من در ادامه این بخش نشان خواهم داد که بازتاب این چرخش در جنبش کارگری ایران صرفاً تقویت رفرمیسم آشنای گذشته نیست بلکه یک پایه مادی جدید برای یک رفرمیسم جدید فراهم میاورد.» (چشم انداز و تکالیف - ص 55- تاکید از ما است) آذین این چرخش در مدل توسعه اقتصادی را توضیح می دهد که بطور خلاصه این است: کم شدن نقش دولت در تولید و سرمایه گذاری و آزادتر و گسترده تر شدن بخش خصوصی. وی در ادامه می گوید، این چرخش در زمان رفسنجانی آغاز شد اما ناکام ماند. «علت این ناکامی در این است که مدل جدید اقتصادی باید همراهی با یک سلسله شرایط سیاسی و اجتماعی باشد؛ شرایط سیاسی ای که دولت رفسنجانی نتوانست فراهم کند.» (ص 57) «این الگوی رشد سرمایه دارانه به اتحادیه (آزاد یا دوفاکتو) برای کارگران دسته اول که بخش کوچک اما پیشرفته تر طبقه هستند، نیاز دارد تا

آنها را از باقی کارگران جدا کند.» (ص 64)

۳- سه جانبه گری به سیاستی گفته می شود که سه طرف یعنی دولت، کارفرما و تشکلات کارگری مشترکاً در مورد سیاست های کارگری تصمیم گیری می کنند. بطور مثال سازمان جهانی کار یا آی.ال.او به اصطلاح متشکل از سه طرف مربوطه است: دولت - کارفرما - تشکلات کارگری

۴- ضرورت این عقب نشینی از آنجا بود که پرولتاریا هنوز نتوانسته بود اقتصاد دهقانی را سازماندهی کند و دهقانان را با برنامه سوسیالیسم متحد کند. بعلاوه، اقتصاد کشور در نتیجه جنگ جهانی و جنگ داخلی ویران شده بود و کمونیستها تجربه ای در اداره یک اقتصاد نداشتند. اقتصاد دهقانی عظیم کشور با اقتصاد نوپای سوسیالیستی پیوندی نداشت. نرسیدن محصولات دهقانی به شهرها مردم را با خطر قحطی روبرو کرده بود. در چنین شرایطی به سرمایه داری خصوصی اجازه داده شد که در محدوده ای کنترل شده به سازمان دادن اقتصاد بپردازد و بهره خود را نیز از آن ببرد. اما ویژگی این سرمایه داری در آن بود که تحت کنترل دولت دیکتاتوری پرولتاریا فعالیت می کرد و قدرت سیاسی پرولتاریا محدوده های آن را تعیین و کنترل می کرد. در حالیکه آذین مجبور است از دولت جمهوری اسلامی بخواهد که "نپ" ایشان را عملی کند. (برای آشنائی با سیاست نپ در روسیه به مقاله لنین به نام "در باره نقش و وظایف اتحادیه ها در شرایط سیاست اقتصادی نوین" در منتخب آثار وی رجوع کنید).

۵- جالب است که اینجا طرز تفکر قدیمی آذین و همفکرانش (از دوره تشکیل حزب کمونیست ایران همراه با منصور حکمت) را مشاهده می کنیم که همواره در انتظار "عروج" "دولت متعارف" و "حالت کلاسیک" بوده اند تا یک صف آرائی تمیز که در یک طرف طبقه کارگر است و در طرف دیگر بورژوازی و دولتش، شکل بگیرد.

۶- مثلاً می گوید لغو مالکیت خصوصی اقدام نهائی انقلاب اجتماعی است. در حالیکه اینطور نیست. سوسیالیسم که با لغو مالکیت خصوصی مستقر می شود و دوران گذار طولانی بسوی کمونیسم است. این دوران گذار مملو از مبارزه انقلابی برای رسیدن به جامعه کمونیستی در سطح جهان است که در آن دیگر اثری از طبقات منجمله طبقه کارگر و دولت طبقه کارگر و حزب طبقه کارگر هم نیست.

یا می گوید، مشخصات جامعه سوسیالیستی خودبخود در عمل "عروج" می کند. در حالیکه اینطور نیست. حداقل تا کنون اینطور نبوده است. بلکه با بروز نشانه های آن در جامعه سرمایه داری، مارکس و انگلس مقدار زیادی کار فکری آگاهانه کردند تا آن مختصات جامعه سوسیالیستی را تبیین کنند. از این پس، سوسیالیسم انقلابی برنامه جامعه آینده و یک قطب نما شد. در جریان پراتیک های عظیم انقلابی در انقلاب های سوسیالیستی شوروی و چین، مختصات این جامعه دقیق تر شد. شکست سوسیالیسم در هر دوی این کشورهای و احیای سرمایه داری در آنها ماتریلهای زیادی را در اختیار جنبش کمونیستی بین المللی گذاشته است که با جمعبندی از آنها مختصات جامعه سوسیالیستی را دقیق تر ترسیم کنیم تا قطب نمای ما در مبارزات امروز شفاف تر باشد. ■

سلسله بحثهای تئوریک:

تئوری و پراتیک و رویکرد اکونومیستی (۲)

بخش اول از سلسله بحثهای تئوریک در حقیقت شماره ۳۱ تحت عنوان "کمونیسم در برابر اکونومیسم" درج شد.

پراتیک چیست؟ پراتیک یعنی مداخله انسان در واقعیت در تمام حیطه های جامعه بشری و طبیعت. تمام درگیریهای انسان با واقعیت، پراتیک است. پراتیک دسته بندی های مختلف دارد. پراتیک انقلابی یکی از آنهاست که بسیار مهم است.

اهمیت پراتیک انقلابی پرولتاریا از کجاست؟ پرولتاریا از یک سو جایگاه تعیین کننده ای در سوخت و ساز و زندگی و موجودیت نظام حاکم بر جامعه بشری دارد و از سوی دیگر به خاطر دامنه و عمق اهداف و آمال خود این ظرفیت را دارد که با پراتیک انقلابی، وضع موجود را کاملا دگرگون کند و جامعه بشری را بر پایه ای متفاوت تکامل دهد. صریح بگویم این است دلیل پایه ای اهمیت که برای پراتیک انقلابی پرولتاریا قائلیم و دغدغه اساسی ماست، و نه فقر و "مظلومیت" و بی حقوقی کارگران.

اما جایگاه و نقش تئوری انقلابی چیست و از کجا ناشی می شود؟ هر گونه فکر و تئوری و ایده ای با ماده یا عین مرتبط است. افکار کمونیستی نیز چنین اند. ولی ارتباط فکر با ماده به این صورت نیست که مثلا به نگاه به یک پدیده، حرکات درون آن را ببینیم و در یابیم. با نگاه کردن صرف، هرگز نمی توان به حرکات درون یک پدیده پی برد. قانونمندی های علمی، طبقاتی و اجتماعی، "نامرئی" هستند. این طور نیست که در مقابلمان رژه برونند و آنها را ببینیم و بشناسیم و رفیق شویم. داستانهای عامه پسندی مثل افتادن سیب از درخت و پی بردن ناگهانی نیوتون به قانون و نیروی جاذبه زمین فقط یک قصه سرگرم کننده است. وگرنه تا زمان نیوتون سیب های بیشماری در مقابل چشم انسانهای بیشماری از درختهای بیشمار افتاده بود ولی قانون جاذبه کلاه از سر برداشته و خودش را معرفی نکرده بود!

اکونومیستها می گویند، مارکس و انگلس تئوری های انقلابی و کمونیسم علمی را از خودشان در نیاموردند؟ مثل این که بد هم نمی گویند! ولی نه، بقیه اش را بشنوید. اکونومیستها ادامه می دهند که مارکس و انگلس صرفا آن چه را که جاری بود بیان کردند و این شد تئوری انقلابی!

برخلاف اکونومیستها، ما به رابطه میان تئوری و پراتیک به مثابه وحدت اضداد نگاه می

کنیم. ما تئوری انقلابی (یا مارکسیسم) را راهنمای عمل انقلابی می دانیم. عمل انقلابی معنا و مفهوم معینی دارد و یکسره با مقاومت عادلانه و مبارزه خودانگیخته روزمره قشرها و طبقات تحت استثمار و ستم متفاوت است. تئوری انقلابی برای پیشبرد عمل انقلابی، ضروری و غیر قابل چشم پوشی است. اما برای پیشبرد هر چه بهتر مبارزه اقتصادی کارگران نیازی به مارکسیسم نیست. کار تئوری انقلابی، "منسجم کردن" جنبش اقتصادی طبقه کارگر نیست. این تئوری ابزاری است برای بیرون آوردن طبقه کارگر از "همان مبارزه اقتصادی" و سازمان دادن انرژی طبقه در مبارزه سیاسی انقلابی برای کسب قدرت سیاسی و برقراری دولت دیکتاتوری پرولتاریا. بخشی از تئوری انقلابی در این شعار فشرده شده که "بدون قدرت دولتی همه چیز توهم است." اما این قانونمندی ساده و بدیهی را هیچ اکونومیستی که روز و شب به تماشای "آنچه جاری است" و "جنبش واقعا موجود" مشغول است نمی تواند کشف کند.

از دیدگاه ماتریالیستی، ایده ها اساسا با ماده مرتبطند. اما صرفا با نگاه کردن به پدیده ها و "بیان آنچه جاری است" که نمی توان به تئوری رسید. یعنی نمی توان ارتباطات درونی را کشف کرد و فهمید. و در نتیجه نمی توان تضادها را حل کرد و پدیده های موجود را تغییر داد. یک مثال بزنیم: هیچ کس حاضر نمی شود به پزشکی مراجعه کند که فقط با نگاه کردن به قیافه بیمار برایش نسخه می نویسد. حتی اکونومیستها هم اینکار را نمی کنند. تئوری با نگاه کردن به یک پدیده یا فرایند بدست نمی آید بلکه نیازمند کار فکری مشخص است. نیازمند پراتیک فکری مشخص است. ولی نگاه کردن به پدیده و آنچه را جاری است، بیان کردن، نیاز به کار فکری ندارد. نیاز به حواس پنجگانه دارد. فراموش نکنیم که کار فکری مارکس و انگلس برای "بیان آنچه در جریان بود"، سی سالی طول کشید و بیشترش هم در کتابخانه ها انجام شد!

اصولا اکونومیستها به مساله استثمار طبقه کارگر و رابطه اش با آگاهی طبقاتی آنطور نگاه نمی کنند که مارکس نگاه می کرد. در فرایند کار، سرمایه، ارزش مصرف کار کارگر را می گیرد و بجایش ارزش مبادله می دهد. سرمایه دار کالای خودش را بکار می برد همانطور که کارگر نیز وقتی که پول میدهد میوه می خرد هر کاری با آن میوه می تواند بکند. دو کالا که دارای ارزش برابرند با هم مبادله می شود. سوال اینجاست که نابرابر و

ناعادلانه و استثمارگرانه بودن این مبادله چگونه فهمیده می شود و توضیح داده می شود؟ نابرابر بودن را کارگر حس می کند و عکس العمل نشان می دهد. این سطح از آگاهی که خودبخودی به دست می آید با آگاهی طبقاتی فرق دارد و در جریان مقاومت و مبارزات روزمره به آگاهی طبقاتی تبدیل نمی شود. آگاهی در مورد ماهیت نابرابر و استثمارگرانه این مبادله کالایی، از درون تجربه روزمره کارگران شکل نگرفته و نمی گیرد. برای این کار، مارکس و فعالیت مارکسیستها و جنبش کمونیستی لازم است.

یکی از وظایف کمونیستها در جنبش کارگری تاکید بر روی تئوری انقلابی است. ما برخلاف اکونومیستها نه تنها ذهن را فقط عکاس عینیت نمی بینیم بلکه مهمتر از آن معتقدیم که ذهن در تغییر عینیت نقش بازی می کند. وقتی که لنین در اثر مهم خود "چه باید کرد؟" تاکید می کند که "بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد" روی این رابطه دیالکتیکی تاکید می گذارد. ولی از نظر اکونومیستها ما هر کس صحبت از اهمیت عنصر آگاهی در تبدیل مبارزه اقتصادی (رفرمیستی) کارگران به مبارزه طبقاتی انقلابی کند، "ایده آلیست" و "اراده گرا" است. بی توجهی به تاریخ و بها ندادن به تجارب مهم تاریخی، مشخصه اکونومیستها است. چرا که در آیین تاریخ به روشنی می توان نقش عنصر آگاهی را در دگرگونی ها و تحولات انقلابی و ایجاد نقاط عطف تعیین کننده دید. و در مقابل، می توان مسلط ماندن ایدئولوژی طبقات حاکم بر طبقات محکوم و پدیده واقعی "هژمونی ایدئولوژیک و فرهنگی" بورژوازی و توده های تحت استثمار را هم مشاهده کرد. این تسلط و هژمونی به شکل خودبخودی دچار شکاف و فروپاشی نشده و نخواهد شد. حتی اگر تکان دهنده ترین مبارزات خودانگیخته کارگری - توده ای به راه افتد، حتی اگر کارگران بی بهره از آگاهی طبقاتی انقلابی و محروم از تئوری انقلابی بیشترین فداکاری ها را در جریان خیزش ها و انقلابات سیاسی انجام دهند، ممکنست سلطه ایدئولوژیک طبقات استثمارگر به لرزه در آید ولی سرنگون نخواهد شد. برعکس، مرتبا رنگ و روی تازه به خود خواهد داد و به شکل های مختلف جای پایش را دوباره محکم خواهد کرد. یک روز به شکل تفکرات و ارزش های قرون وسطایی مذهبی، و زمانی در قالب ایده های مدرن طرفداری از امپریالیسم.

همانطور که دیدیم در تعریف اکونومیستها، تئوری یعنی بیان آنچه جاری است. برای مثال

به یاد رفیق پوران بازرگان

پوران فریاد نسل انقلابی زنانی بود که از اعماق جامعه برخاسته و محدودیتهای یک جامعه مردسالار سنتی را به چالش گرفتند. زنانی که قابلیتها، توانائیها، لیاقتها و جسارت های خود را در میدان نبرد به نمایش گذاشتند و با قدرت، خود را به جامعه مردسالار تحمیل کردند. زنانی که با قرار گرفتن شجاعانه در صف اول مبارزه علیه رژیم ارتجاعی شاه حضور موثرشان را در دو دهه ۵۰ - ۴۰ شمسی در سازمانهای انقلابی به ثبت رساندند. زنانی که می بایست در سازمان مجاهدین خلق - که افکار سنتی و مذهبی بر آن غالب بود - تلاش مضاعفی از خود نشان دهند تا دیگران هویت انقلابی شان را باور کنند و آنان را با هویت همسران و برادران شان نشانسانند.

بی شک این انگیزه ها و تجربی که پوران در جبهه های گوناگون نبرد، از سازماندهی خانواده های شهدا گرفته تا همراهی با جنبش انقلابی فلسطین و ظفار کسب کرد، محرکی بود تا او آرمان کمونیسم را راهنمای زندگی خود قرار دهد و در صفوف سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر به مبارزه خود ادامه دهد. او علیرغم شکستهای سختی که بر انقلاب وارد آمد تا آخرین لحظات زندگی به رهائی طبقه کارگر اعتقاد داشت و در حد امکان از هر تلاشی در این راه حمایت می کرد. حضور فعالش در صحنه های مبارزاتی گوناگون علیه جمهوری اسلامی همواره به نسل بعدی پشت گرمی می داد.

او هرگز گذشته انقلابی اش را به سرمایه بدل نکرد و در مقابل هیچ قدرتی به خاطر خرده نانی گردن کج نکرد. با اتکا به خود، زندگی سخت در تبعید را به پیش برد و حاضر نشد کوچکترین خدشه ای به اعتبار و سابقه انقلابی و روشن نسل خود وارد آورد. او می خواست میراث انقلابی آن نسل را همچون گوهری درخشان، صاف و زلال بدون ذره ای سازشکاری با دشمنان مردم در اختیار نسل بعدی قرار دهد.

پوران از میان ما رفت اما حضورش همواره آشناست. در نبردهای مسلحانه انقلابیون دهه چهل و پنجاه، در سازماندهی و آموزش کارگران در دوره انقلاب ۵۷، در مبارزات عادلانه خلق فلسطین، در حمایت از مبارزات توده ها و در دلگرمی دادن به فعالین جنبش زنان.

زندگی پوران بازرگان را باید جشن گرفت. زندگی سرشار از تلاش و مبارزه. زندگی ای که یادآوریش به تمامی کوشندگان آزادی طبقه کارگرا امید و الهام و جرئت و جسارت می بخشد. یادش گرمی باد!

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

12 مارس 2007 ■

می شوند.

روشنفکران ناقد وضع موجود عموماً می فهمند که آگاهی خودبخودی به جایی نخواهد رسید. برای حل این معضل دو راه بیشتر نیست: یا آگاهی باید رشد هگلی کند. یعنی بدون اینکه با شالوده های مادی پیوند داشته باشد، معلوم نیست به کمک کدام محرک "ماوراء الطبیعه ای" تکامل یابد. و یا باید از محدوده تنگ نقطه تولید بیرون آید و بر کارکرد و دینامیسمهای کل نظام احاطه یابد. این دومی، آگاهی کمونیستی است که مرتباً در حال تکامل است و باید متکامل تر شود زیرا واقعیت مادی، واقعیتی ایستا نیست و در جا نمی زند. رویکرد رهبران انقلابی طبقه کارگر جهانی یعنی مارکس و لنین و مائوتسه دون به آگاهی این چنین بود و با اتکا به علم و تجربه و عمل و تلاش فکری متمرکز، آگاهی را از درون واقعیت مادی بیرون کشیدند و به آن بیان تئوریک دادند.

خوب است اشاره ای به رویکرد مائو به مقوله آگاهی انقلابی بکنیم. همانطور که می دانیم مائو تسه دون بی وقفه از سوی اکونومیستها و روزیونیستها به عنوان یک "ایده ایست" و "اراده گرا" مورد حمله قرار گرفته است. نگرش و تئوری های مائو در مورد "جنبه فعال آگاهی" چگونه تکامل یافت؟ از طریق دست و پنجه نرم کردن با تضادهائی که در پراتیک تغییر دنیا (عمدتاً در جریان ساختمان سوسیالیسم) با آنها مواجه شد. او و کمونیستهای چین که از مکتب شوروی الهام می گرفتند، بعد از کسب قدرت سیاسی تلاش کردند که در کشور خود الگوی شوروی را بکار بندند و دیدند که این راه به سرمایه داری می انجامد و نه سوسیالیسم. مائو و همفکرانش تضادهای آن الگو را دیدند و برای رفع آن تضادها، تئوری های جدید و متفاوتی را تبیین کردند و تکامل دادند. این یک مرحله کیفی از تکامل آگاهی پرولتاریا بود.

تمام آثار مائوتسه دون پر از این دیالکتیک متکی بر ماتریالیسم است. سه اثر مائوتسه دون تحت عناوین "در باره تضاد"، "در باره پراتیک" و "ایده های صحیح انسان از کجا سرچشمه می گیرند؟" از ماندگارترین آثار فلسفی ماتریالیست دیالکتیکی اند.

مائو با دیدگاهی ماتریالیستی، انقلاب را چنین تعریف کرد: "وقتی که ابزار طلب انقلاب می کنند از زبان انسان این ضرورت را اعلام می کنند." اما نگرش مائو به این محدود نبود. همزمان او نشان داد که چگونه تضادهای واقعیت مادی، عنصر آگاهی را وادار می کند که در این دیالکتیک نقش مبتکر را به عهده بگیرد. نقش مبتکر عنصر آگاهی، یک عامل مادی است. تئوری مائوتسه دون بیان حرکت درونی ماده، رابطه دیالکتیکی عین و ذهن، و مسیر ماتریالیستی دگرگونی های اجتماعی در جهان مادی است. ■

قانون جاذبه مساوی است با افتادن سیب از درخت. با این حساب، تدوین و تبیین و تکامل علوم از آب خوردن هم راحت تر است. شاید اکونومیستها درک خود از تئوری را به دیگر حیطه های علمی تعمیم ندهند و فقط دستیابی به علم انقلاب اجتماعی طبقه کارگر را اینقدر ساده و بی دردسر بدانند. شاید هم اعتراض کنند که: "شما دارید مساله را می پیچانید و بحث ما این نیست. منظور ما اینست که باید به مقوله تئوری رویکردی ماتریالیستی داشت. منظور ما اینست که تئوری، تجرید قوانین حرکت عینی پدیده هاست."

در جواب به این اعتراض اکونومیستها باید بگوییم که حتی اگر نیت این باشد، نگرش شما به علم مارکسیسم، یک نگرش ماتریالیستی مکانیکی است و ماتریالیسم مکانیکی در نهایت سر از ایده ایسم در می آورد. چون در زندگی واقعی، هرکس باید برای یکرشته سوالات مهم پیش پا پاسخ هایی پیدا کند. اکونومیستها هم مانند کمونیستها در عرصه پراتیک مبارزاتی خود با این سوالات روبرو هستند که: پرولتاریا بر چه مینا و اساسی بر آگاهی خودبخودی غلبه کرده، آگاهی خود را رشد خواهد داد؟ چگونه از سطح تفکر و ایده ها و ارزش ها و توقعاتی که امروز دارد و به هیچوجه برای انجام یک انقلاب اجتماعی پیروزمند کافی نیست جدا شده، به تفکر و ایده ها و آرمان های عالیتر گذر خواهد کرد؟ این تغییر و تکامل بر چه مبنای ماتریالیستی انجام خواهد گرفت؟

مشکل اکونومیستها در پاسخ به این سوالات اینست که نقش ایده و تئوری و آگاهی را تقریباً به صفر تنزل می دهند. اسم این کار را هم می گذارند دوری از "ایده ایسم"! در صورتی که در دنیای واقعیات، طبقه کارگر و توده ها در مقاطعی به مبارزه انقلابی آگاهانه علیه نظام طبقاتی برخاسته اند، مرزها و محدوده های خودانگیختگی را شکسته اند و درگیر جنبشی شده اند که به لحاظ کیفی با مقاومت و مبارزه روزمره شان در محیط کار و استثمار متفاوت بوده است.

این تحول یک واقعیت عینی است که در تاریخ اتفاق افتاده است و هیچکس نمی تواند انکارش کند. سوال اینجاست که چه عاملی باعث این تحول شده است؟ اگر بخواهیم مثل اکونومیستها دور ایده انقلابی و نقش فعال و متحول کننده آگاهی و تئورری انقلابی را خط بکشیم، چاره ای نمی ماند جز اینکه برای این تحول یک عامل غیر مادی و غیر واقعی بتراشیم. چیزی در مایه خدا! یا دستی نامرئی که در سراسر تاریخ می چرخد و سیر وقایع را به این طرف و آن طرف می چرخاند. این هم نوعی خدا است حتی اگر اکونومیستها دترمینیست (قدر گرا) اسمش را خدا نگذارند. بنابراین می بینیم کسانی که حملات خود به کمونیستهای انقلابی را با شعار مبارزه با "ایده ایسم" آغاز کرده بودند در تبیین و توضیح تاریخ و مبارزه طبقاتی، خود گرفتار ایده ایسم ناب

سه سال و نیم بعد از سقوط صدام

مردم عراق یک قدم هم به رهائی نزدیک نشده اند

انتقاد من متوجه آن گروه از روشنفکران کرد است که تلاش می کنند تضاد بین دو نیروی ارتجاعی، بوش و صدام، را به مثابه تضاد بین آزادی و استبداد عرضه کنند.

در زیر گزیده ای از مصاحبه "رنسانس" با امیر حسن پور را می خوانید.

سوال: شما در مصاحبه ها و نوشته هایتان بر خلاف افکار عمومی کردستان، با حمله آمریکا به عراق مخالفت بسیار کرده اید. اگر ممکن است دلایل این موضع گیری را ذکر کنید؟

مخالفت با حمله آمریکا به عراق به این دلیل بود که معتقد بودم هدف حکومت بوش برداشتن صدام و جایگزین کردن رژیم بعث با یک دیکتاتوری از نوع مصر و اردن است. من معتقد بودم و هستم، بر خلاف نظر بعضی از روشنفکران کرد، که دولت آمریکا، چه تحت کنترل جمهوری خواهان باشد چه دموکرات ها، مانع عمده ی رشد دموکراسی در جهان است. پروژه خاورمیانه ای بوش، پروژه ای عمیقاً ضد دموکراسی و ضد انقلابی است و هدف آن کنترل منطقه از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی، تحمیل رژیم های دیکتاتور و مستبد و ایستاده به آمریکا، و سرکوبی نهضت های آزادیخواهی و جنبش های اجتماعی است و همه این ها در خدمت پروژه استقرار آمریکا بعنوان تنها ابرقدرت دنیای سرمایه داری، آنهم در دنیای دچار آشوب و شورش و بحران مداوم است، دنیایی که نه آرام می گیرد و نه بسادگی رام خواهد شد.

آمریکا در پروژه "تغییر رژیم" که در افغانستان و عراق پیاده کرد با شکست مواجه شده است. در صورتی موفقیت در اجرای این برنامه و استقرار حکومت مورد نظر خود تحت ریاست راهزنانی چون احمد چلبی، هر نوع مخالفت با آن را تروریستی اعلام می کرد. در مورد حکومت کردستان سیاست بوش از آغاز این بود که کردستان را در عراق ادغام کند. شاید یادتان باشد که در جریان تدارک برای حمله به عراق در نشستی که فرستاده آمریکا (ژلمای خلیل زاد) با ایوبزیسیون عراقی (در کردستان عراق) برگزار کرد، اعلام کرد که حکومت آینده عراق فدرالی نخواهد بود و این باعث اعتراض شدید کنعان مکیه شد.

با وجود اینکه آمریکا بر سر این مسئله عقب نشینی کرد و اعلام کرد که بحث فدرالیسم مطرح خواهد بود، من معتقد بودم اگر آمریکا موفق شود دولت مورد نظر خود را در بغداد مستقر کند، "حکومت منطقه ای کردستان" را بر می چیند و بجای آن خودمختاری اداری بسیار محدودی را جایگزین می کند بطوریکه نگرانی های ترکیه مرتفع شود و کردستان عراق نتواند به مثابه پایگاه فعالیت پ ک ک و سایر احزاب و جنبش های کرد و غیر کرد عمل کند.

امروز بعد از کشتار در حدود ششصد هزار

عراقی، آواره شدن تقریباً سه میلیون نفر، کشته شدن دو هزار و ششصد و چهل و هشت سرباز آمریکائی (آمار نوامبر 2006) که بیشتر از کشتار 11 سپتامبر است، دولت عراقی در کار نیست. نظام دولتی که در قانون اساسی عراق طراحی شده یک نظام تئوکراتیک و مردسالارانه است و حکومتی که بر اساس آن ساخته شده فقط در "منطقه سبز" و آنهم با اتکاء بر نیروهای آمریکائی می تواند ابراز وجود کند.

اگر کردستان عراق امروز موفق شده است که موفقیت شبه مستقل خود را حفظ کند و تا حدی تثبیت کند نه بخاطر دموکراسی خواهی دارودسته بوش بلکه بخاطر شکست پروژه دولت سازی اش در عراق است. حتی اگر ثبات سیاسی و نظامی در عراق بوجود بیاید (به اصطلاح مسئله امنیتی حل شود) و همین دولتی که در حباب "منطقه سبز" مستقر است بتواند کنترلش را بر سراسر عراق گسترش دهد و دارای ارتش کارا بشود، حکومت کردستان را بشدت تحت فشار خواهد گذاشت، ارتش عراق را به بهانه حفظ امنیت مرزهای کشور عازم کردستان خواهد کرد، پایگاه های نیروهای کرد مستقر در کردستان عراق را بر خواهد چید، مسئله کرکوک و سایر مسائل مربوط به موفقیت فدرالی کردستان را با توسل به خشونت و توطئه چینی، "حل" خواهد کرد و آمریکا هم اگر این حکومت را کنترل کند، از چنین اقداماتی پشتیبانی خواهد کرد.

سوال: انعکاس خبرها و تحلیل ها در مراکز اطلاع رسانی کردستان عراق بیانگر این است که حمله آمریکا به عراق شرایط بهتری برای خلق کرد در این بخش از کردستان فراهم کرده است و این حمله را بعنوان رهائی خلق های عراق قلمداد می کند؛ نظر شما در این باره چیست؟

سه سال و نیم بعد از سقوط صدام اگر کسی هنوز معتقد باشد که عراقی ها - کرد و غیر کرد - قدمی بسوی رهائی برداشته اند برای من جای تعجب و نگرانی است. نتیجه حمله آمریکا و اشغال عراق برای مردم عرب و مسیحیان این کشور و سایر اقلیتها روشن است. پاکسازی قومی و مذهبی و دینی، به شیوه ای که در تاریخ معاصر سابقه نداشته است، در جریان است. نه تنها مسیحیان در خطر نابودی هستند، مسلمانان هم از نظر سیاسی تجزیه شده اند و حکومت های تئوکراتیک محلی سربرآورده و کشتار متقابل شیعه و سنی هر روز و هر ساعت در جریان است. حتی شهرها و خیابان ها و کوچه ها نیز بر اساس تعلقات قومی و دینی تجزیه شده اند. در حدود سه میلیون آواره و بیش

از نیم میلیون کشته و تعداد بیشماری زخمی و ناقص العضو بخشی از این کارنامه جنگی آمریکاست. قتل و کشتار و آدم ربائی هم توسط نیروهای دولتی و هم گروه های غیر دولتی صورت می گیرد. شکنجه زندانیان به مراتب وحشیانه تر از زمان صدام است. زنان عراق در شرایط وحشیگری لجام گسیخته نظام مردسالاری بسر می برند. کشتار روشنفکران و متخصصین و استادان دانشگاه جزو برنامه گروه های تروریستی است...

در متن این وقایع، بحث پیشرفتهای کردستان و شکوفائی سیاسی و اقتصادی آن در رسانه های کردستان و غرب مطرح می شود. برای مثال گفته می شود که در کردستان اقدامات عمرانی از قبیل ساختن جاده و خانه و فرودگاه و فروشگاه های بزرگ و سالن های سخنرانی و دانشگاه و مدرسه در جریان است. هیئت های سیاسی و دیپلماتیک و اقتصادی از کشورهای گوناگون از چین و ژاپن گرفته تا نروژ و انگلستان و فرانسه از کردستان دیدن می کنند و حکومت کردستان با آنان قرارداد امضا می کند. امنیت نسبی برقرار است و دو حزب حاکم تا حدی بر سر توحید حکومت توافق کرده اند. بعضی از ناظران معتقدند که اینها و بسیاری تحولات مشابه چیزی جز پایه ریزی یک حکومت مستقل نیست.

در حالیکه کار سازندگی (بیویژه ساختمان و جاده و غیره) و اجرای پروژه های اقتصادی را می توان در کردستان مشاهده کرد، نگاهی به گزارش های روزنامه ها و مجلات کردستان عراق چهره دیگری از این اوضاع را به نمایش می گذارد. فقر، بیکاری و فساد سیاسی و اداری، انحطاط اقتصاد کشاورزی، وضع نابسامان دهات، گرانی، قاچاق، تورم، کمبود خدمات بهداشتی و آب و برق، و بسیاری مشکلات دیگر مردم را بستوه آورده است. اگر صدام حسین چهار هزار روستای کردستان را ویران کرد، امروز سیاست اقتصادی حکومت کردستان، قاچاق و هرج و مرج اقتصاد سرمایه داری و واردات از ترکیه و آمریکا و ایران و اقصی نقاط جهان هم اقتصاد روستا و هم اقتصاد شهر را به ویرانی می کشاند. در چنین شرایطی، پانزده سال پس از کوتاه شدن دست رژیم بعث از کردستان (در حدی که شده) تضاد بین مردم و حکومت کردستان حدث یافته است. اکنون ستم مستعمراتی بر خلق کرد اعمال می شود و در چنین شرایطی حکومت خودی و "ملی" همان راهی را در پیش می گیرد که رژیم های ستمگر "بیگانه" می پیمودند.

اگر این تحولات را از دید منافع مردم

پرتقال رفتند تا برنامه جنگ با عراق را اعلام کنند (16 مارس 2003) در نهایت انزوی سیاسی و دیپلماتیک بودند. این جنگ، جنگی بین دشمنان آزادی بود و بزرگترین جنبش ضد جنگ تاریخ از یکماه پیش دنیا را فراگرفته بود. اثری از سلاح کشتار جمعی نبود اما دارودسته ای که حکومت آمریکا را در کنترل خود داشتند می خواستند بهر قیمتی شده رژیم عراق را تغییر دهند. گاه و بیگاه برای توجیه سیاست خود و تظاهر به حق بجانبی اشاره ای به کشتار دسته جمعی کردها و شیعه ها توسط صدام می کردند. به این ترتیب ستم دیدگی خلق کرد و شیعیان عراق بازیچه ای شد در دست جنگ افروزان.

در سوال پرسیدید که چرا من "بر خلاف افکار عمومی کردستان، با حمله آمریکا به عراق مخالفت بسیار" کرده ام. امیدوارم توانسته باشم

جنایتکارترین ارتش تاریخ معاصر را چگونه می توان توجیه کرد؟ مسئولیت روشنفکران بسیار سنگین است. هنگامی که زندان ابوگرین صدام به زندان ابوگریب آمریکا تبدیل شد و زندانبانان و مقامات دولت آمریکا از جمله وزیر دفاع رامسفلد، روی صدام را سفید کردند، و در حالیکه سازمان های حقوق بشر، آمریکا را متهم به ارتکاب جنایات جنگی می کردند، رسانه های جمعی، روشنفکران و رهبران کرد تلاش کردند که این جنایات را توجیه کنند.

این گروه از روشنفکران کرد حتا اگر توان یا عزم این را نداشتند که مقدرات خلق کرد را به منافع این قدرت امپریالیستی گره زنند، می بایست این قدرت را داشته باشند که لاقل مانند بسیاری از روشنفکران و رسانه های جمعی آمریکا، شکنجه وحشیانه زندانبانان سیاسی را در ابوگریب و

زحمتکش بررسی کنیم، از دید دهقانان و کارگران و زحمتکشان و مردم فقیر شهرها، باید مجموعه تضادها را در نظر بگیریم و ببینیم در شرایط تقسیم مجدد قدرت، جایگاهی صاحبان قدرت، چه گروه و قشر و طبقاتی سود برده اند؟ آیا کل نظام، یعنی نظم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، تغییر کرده است؟ یا تنها دسته ای جای دسته دیگر را در راس هرم قدرت بدست گرفته است.

آنچه روشن است، ستم ملی و دید ملی گرایانه (ناسیونالیستی) اجازه نمی دهد سطحی بودن این تحولات، یعنی گذار قدرت از دست یک گروه به گروه دیگر، درست درک شود. در نتیجه شرکت کردها در حکومت (تقسیم پست های دولتی بر حسب وزن گروه های قومی و مذهبی) و نیز ادعان به حقوق زبانی و فرهنگی کردها بعنوان تغییر روابط قدرت و تغییر نظام ارائه می شود در



پاسخ این سوال را بدهم. من خوب می دانم که چرا افکار عمومی کردستان و روشنفکران کرد از جنگ آمریکا پشتیبانی کردند. ملتی که در دوران 35 سال حکومت بعث چیزی جز قتل و کشتار و شکنجه و ویرانی و انفال ندید چگونه می تواند از سقوط صدام و رژیمش - بدست هر کسی که باشد - استقبال نکند؟ من خودم رژیم ترور و وحشت بعث اول را که به مدت کوتاهی در قدرت بود بیاد دارم و هنگامی که در ژوئیه 1968 دوباره به قدرت رسیدند وحشت کردم. من بارها در جلوی سفارت های عراق در اوتواوا، لندن و پاریس علیه این رژیم تظاهرات کرده ام و به شیوه های دیگر علیه آن مبارزه کرده ام. سرنگونی این رژیم و محاکمه سران آن به اتهام ژنوسید، جنایت علیه بشریت، جنایات جنگی، زبان کشی و دیگر جرائم از آرزوهای من بوده است.

با اینهمه تبهکاری رژیم بعث، که کردها و شیعیان قربانیان اصلی آن بودند، به نظر من بوش در ردیف صدام قرار دارد و نه علیه او. من، بوش و

گوانتانامو محکوم کنند. اما جهان بینی ناسیونالیستی، روشنفکران کرد را به دفاع از شکنجه گران و شکنجه کشاند. نوبتی هم باشد نوبت ماست؟ آیا اکنون که آمریکا و کردها در یک جبهه قرار گرفته اند، بزرگترین دشمن آزادی خلق ها به فرشته آزادی تبدیل شده است؟ روشنفکران کرد برای بزک کردن رژیم بوش، که از تاریخ اندیش ترین جناح های سرمایه داری آمریکاست، به توجیه "تئوریک" هم متوسل شده اند. ادعا کرده اند که گسترش سلطه آمریکا و جهانی شدن سرمایه با دیکتاتوری های خاورمیانه در تضاد است و سرمایه داری بدون دموکراسی نمی تواند رشد کند؛ و اینکه گویا از دید آمریکا و سرمایه جهانی، وجود دولتهای بزرگ مانع رشد اقتصاد بازار است و دولتهایی چون ایران، ترکیه و عراق باید، طبق خواست دارودسته بوش تجزیه شوند و همه اینها شرایط تولد کردستان مستقل را بوجود می آورد.

هنگامی که بوش و بلر به جزایر آزورز (1) در

حالیکه تداوم نظام اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، تضاد بین کارگر و سرمایه دار، دهقان و زمین دار، زن و مرد و دیگر تضادها در گرد و غبار انتقال سطحی قدرت نامرئی می شود.

بحث من این نیست که مبارزه علیه ستم ملی نادرست یا بی اهمیت است. انتقاد من متوجه آن گروه از روشنفکران کرد است که تلاش می کنند تضاد بین دو نیروی ارتجاعی، بوش و صدام، را به مثابه تضاد بین آزادی و استبداد عرضه بکنند، تضادی که رهائی ملت کرد را از ستم ملی تضمین می کند. به پیشواز ارتش آمریکا رفتن، گلباران کردن سربازان آمریکائی، رقص و پایکوبی کردن و خوشامد گفتن به آنها به نظر من چیزی نیست جز توهین کردن به خلق کرد، به مردم آمریکای لاتین، هندوچین، فلسطین، مردم زحمتکش دنیا بویژه مردم بومی آمریکا، زحمتکشان آمریکا، آزادیخواهان آمریکا و صدها سرباز آمریکائی که معتقدند ارتششان درعراق جنایت می کند و از شرکت در این جنایت خودداری می کنند. گلباران کردن

و افغانستان تکرار کند. اما شواهد موجود حاکی از این است که این شرایط نظامی به آسانی دگرگون نمی شود. آمریکا در صورت لزوم حکومت کرد را کنار می گذارد؛ یا جدائی کردستان را در صورت وابستگی کامل به ترکیه عملی می کند؛ پ ک ک را سرکوب می کند؛ از کردهای ایران و سوریه استفاده می کند: "منافع ملی" اگر ایجاب کند، همان راهی را می رود که کسینجر رفت.

سوال: آیا حمله آمریکا به افغانستان و عراق را می توان به مثابه جنگی تاریخی بین سرمایه داری جهانی و استبداد شرقی قلمداد کرد، و یا اینکه آمریکا با اینهمه حملات در صدد کنترل نیروهای ترقیخواه و انقلابی است؟

حمله آمریکا به افغانستان و عراق هیچ عنصری از تضاد بین سرمایه داری جهانی و استبداد را در بر نمی گیرد. آمریکا و نظام سرمایه داری امروز بزرگترین مانع رشد دموکراسی در سطح جهان هستند (جریانات عمیق ارتجاعی مانند طالبان و بن لادن در سطح محلی گاهی متحد آمریکا و گاهی با آن شاخ به شاخ می شوند). سرمایه داری در آغاز حیات خودش، هنگامی که هنوز به قدرت نرسیده بود (قرن ۱۷ تا اواخر قرن ۱۸) با فئودالیسم و استبداد فئودالی در تضاد بود (در عصر روشنگری). اما بعد از اینکه طبقه سرمایه دار به قدرت رسید (ابتدا در انگلستان و هلند و آمریکا و فرانسه ... در نیمه دوم قرن ۱۸) به مقابله با دهقانها، طبقه نوپای کارگر و مردم مستعمرات برخاست.

سرمایه داری، نظامی استثمارگر است و این استثمار، آن را با برده داری و فئودالیسم همسنگ می کند. سرمایه داری آمریکا، علیرغم اعلامیه استقلال سال ۱۷۷۶ که اعلام کرد "همه انسان ها برابر آفریده شده اند"، با تکیه بر برده داری و قلع و قمع مردم بومی قاره آمریکا و خالی کردن آفریقا از سکنه رشد کرد. سرمایه داری انگلیس در مستعمراتش، از جمله در هندوستان، با نظام فئودالی و عشیره ای و مرد سالاری همزیستی می کرد و در حدود ششصد امارت و حکومت خرد و درشت فئودالی را رهبری می کرد. آمریکا و انگلستان برای مقابله با حکومت افغانستان که وابسته به شوروی بود و به منظور ایجاد یک ویتنام برای شوروی با مرتجع ترین جریانها و عناصر همدست شد. همدستی و همسوئی آمریکا با عربستان و رژیم های مرتجع منطقه زبازند خاص و عام است.

نظام دولتی آمریکا، که بعضی از منتقدین آمریکائی آن را نظام تک حزبی دو فراکسیون (۳) می نامند، در ۵ سال اخیر تحت کنترل مرتجع ترین جریان تاریخ معاصر بوده است. دارودسته بوش قوانین و موازین بین المللی را زیر پا گذاشته اند (آدم ربائی، زندان های مخفی، شکنجه، ترور افراد) و در همانحال مهمترین اصول دموکراسی بورژوائی - آزادی های مدنی، حقوق فردی، حقوق بشر، حقوق زنان، تفکیک قوا، جدائی دین و دولت و غیره - را نقض کرده اند. به صراحت می گویند: از

نه تنها با هم در تضاد نیستند بلکه لازم و ملزومند. با یهودی ستیزی (آنتی سمیتیزم) بشدت مخالفم و بهمان شدت با رژیم اشغالگر و آپارتاید اسرائیل مخالفم و ایجاد یک دولت واحد فلسطینی را می طلبم که در آن هر دو ملت فلسطین و یهودی و سایرین همزیستی کنند. با اسلام ستیزی رایج در غرب (همه مسلمان ها را تروریست و عقب مانده بحساب آوردن) بشدت مخالفم و در عین حال سکولار هستم و معتقد به بنیاد دین نیستم. معتقدم که اسلام ستیزی امروز مانند یهودی ستیزی سالهای ۱۹۳۰ می تواند به نتایج خطرناکی مانند هولوکاست (ژنوسید یهودیان و دیگران) منجر شود. از مبارزه خلق فلسطین با قاطعیت پشتیبانی می کنم و معتقدم این مبارزه در راس مبارزات آزادیخواهانه دنیای معاصر قرار دارد. به نظر من اگر کسی ادعای آزادیخواهی بکند اما از مبارزه خلق فلسطین دفاع نکند، یا از ستم دیدگی این خلق بکلی بی خبر است یا در ادعای آزادیخواهی اش جای تردید است. من با امپریالیسم آمریکا مخالفم اما مردم آمریکا را متحد و متفق مردمی می دانم که مورد تجاوز دولتشان قرار می گیرند. با تجاوز ارتش آمریکا به عراق مخالفم اما از سربازان آمریکائی که حاضر نیستند در جنگ عراق شرکت کنند و به کانادا پناه برده اند پشتیبانی می کنم. من بشدت مخالف هر نوع ترک ستیزی، فارس ستیزی و عرب ستیزی هستم. آنهم در شرایطی که دولتهای ناسیونالیست ترک، فارس و عرب شدیدترین ستم ها بر کردها اعمال کرده اند. ستم دولتها را ناشی از ستم گری این خلق ها نمی دانم. جنگ و دعوا بین ناسیونالیسم کرد و ناسیونالیسم آذربایجانی را (بر سر مرز یا هر مسئله دیگر) محکوم می کنم و بهیچوجه نمی خواهم بخشی از آن باشم. این دو خلق سنت های همکاری و همدردی و همزیستی دارند و خود را متعلق به این بخش از تاریخ می دانم. اینها و بسیاری مواضع دیگر، سیاست من را از سیاست ناسیونالیستی متمایز می کند.

سوال: به نظر شما آمریکا از این به بعد چه موضعی در قبال حکومت کردی موجود در کردستان عراق و دیگر نیروهای اپوزیسیون کردی اتخاذ می کند و چه برنامه هائی برای این مسئله دارد؟

پیش بینی جزئیات سیاست آمریکا مشکل است چون شکستی که در عراق و افغانستان متحمل شده است نه تنها تضاد بین مردم آمریکا و حکومت بوش را شدت بخشیده بلکه تضادهای درون حکومت آمریکا، تضادهای درون خود دارودسته های بوش و نیز تضادهای بین آمریکا و متحدینش را نیز وخیم تر کرده است. نه می تواند عراق و افغانستان را ول کند و نه امکان درگیری بیشتر دارد. در درون ناتو جنگ و جدال است بر سر اینکه کدام دولت چند سرباز فرستاده و این سربازها کجا مستقر شده اند و چه نقشی - جنگی یا غیر جنگی - ایفا می کنند. در عین حال، ارتش آمریکا، قوی ترین ارتش امپریالیستی دنیا، مایل نیست شکست مفتضحانه اش در ویتنام را دوباره در عراق

بلر و امثالهم را متحد و متفق در مبارزه علیه استبداد و مورد مشخص آن - رژیم بعث - بحساب نمی آورم. دولتهای آمریکا و انگلستان و بعضی دیگر در جریان جنگ عراق علیه ایران از هیچ کمکی به صدام کوتاهی نکردند و استفاده از سلاح شیمیائی علیه کردها و علیه ایران نادیده گرفتند و حتا به آن کمک کردند. دولت آمریکا حتا با وجود اینکه از پروژه انفال با خبر بود، نه تنها صدای آن را در نیوآورد بلکه سعی کرد هر صدائی را خفه کند و رئیس جمهور وقت آمریکا (ریگان) یک میلیارد دلار اعتبار به صدام داد. بعد از توافق ایران و عراق در الجزایر در مارس ۱۹۷۵، مطبوعات اروپا از آمریکا انتقاد می کردند که واشنگتن به کردها پشت کرده و آنها را در مخمصه گذاشته و به زبان صریح تر از پشت به آنها خنجر زده است. هنری کسینجر، یکی از معماران این برنامه، در پاسخ به این قبیل انتقادات و نیز در عکس العمل به گزارش پایک (۲) که کنگره آمریکا تهیه کرده بود، اعلام کرد که این قبیل عملیات (استفاده از کردها و بعد ول کردن آنها) را نباید با کار خیریه اشتباه کرد. آمریکا بخاطر منافع خود از کردها استفاده کرد و وقتی منفعتش ایجاب می کرد آنها را رها کرد. نه رهبران کرد و نه روشنفکران مایلند از این تجارب استنتاج درست کنند.

خلاصه کنم، من در جریان برنامه ریزی آمریکا برای جنگ علیه عراق و در طول جنگ، با آن مخالفت کردم و کاملاً متوجه بودم که نظر من، خط سیاسی من، در تقابل با افکار عمومی در کردستان است. اما شنا کردن خلاف جریان، ضروری است، بویژه در این شرایط که جریان بسیار قوی است، همه را با خود می برد و فرصت دوراندیشی به کس نمی دهد. اما مسئله فقط دوراندیشی و آینده نگری نیست.

من در طول زندگی با ستم ملی مبارزه کرده ام - ابتدا مانند بسیاری از قربانیان به شیوه خودبخودی و در چارچوب سیاست و جهان بینی ناسیونالیستی. خوشبختانه بعدها توانستم این دیدگاه و این چارچوب سیاسی را پشت سر بگذارم. من هنوز علیه ستم ملی مبارزه می کنم اما نه از دید ناسیونالیستی بلکه در چارچوب سیاست انترناسیونالیستی. معتقدم که کردها یک "خلق" یا "ملت" هستند و سزاوار حق تعیین سرنوشت هستند و از آنجا که مورد ستم بی حد و حصر قرار گرفته اند مجاز هستند که این حق را به اجرا بگذارند، یعنی دولت مستقل خود را تاسیس کنند. این حق یک حق دموکراتیک است و کسی که آن را از خلق کرد یا خلق فلسطین یا دیگر خلقهای تحت ستم انکار کند، دموکرات نیست. کسی که معتقد به انترناسیونالیسم باشد و چنین حقی را برای یک ملت ستم دیده روا ندارد، از انترناسیونالیسم بوئی نبرده است.

اما تفاوت دید من با دید ناسیونالیستی همه جانبه است. من، هم معتقد به حق تعیین سرنوشت کردها هستم و هم معتقد به وحدت و همزیستی خلق کرد با سایر خلق های ایران و ترکیه و عراق و سوریه و قفقاز. این دو تا - اصل جدائی و وحدت

نفت، گاز و ظهور دوباره روسیه به مثابه یک قدرت جهانی

جهانی برای فتح. ۲۶ فوریه ۲۰۰۷

اینکه این پول را بپردازد، جریان نفت به آلمان و لهستان و برخی کشورهای اروپای شرقی را قطع کرد. این کار خشم دولتهای اروپا را برانگیخت. روسیه جواب داد که کارهای غیر قانونی بلوروس روسیه را مجبور به قطع نفت کرده است و بلوروس را متهم کرد که در ازای 45 دلار مالیات ترانزیت که روسیه نمی پردازد، بلوروس از لوله های نفتی، نفت بیرون می کشد. سه روز بعد بلوروس اعلام کرد به "سازش" با روسیه رسیده است و مالیات ترانزیت را نیز برداشت. البته کسی از محتوای این "سازش" خبر ندارد.

چرا چنین نزاعی بوجود آمد؟ در شرایطی که تصاحب و کنترل منابع انرژی نقش مهمی در شکل دادن بحران های سیاسی مهم جهان بازی می کند، بروز چنین نزاعی عجیب نیست. اما بلوروس یکی از کشورهای شوروی سابق بود که به روسیه وفادار مانده بود. بعلاوه، از سوی اروپا و بخصوص آمریکا زیر فشار بود که به عوامل طرفدار غرب اجازه رشد و قدرت گرفتن دهد. رئیس جمهوری بلوروس (الکساندر لوکاشنکو) بلوروس را با سبک دوره شوروی اداره می کند. یعنی از طریق یک اقتصاد کنترل شده دولتی که به گاز ارزان روسیه اتکاء دارد. بلوروس با تصفیه و بافروش نفت و گاز ارزان روسیه سالانه میلیاردها دلار بدست می آورد.

برخی از تحلیل گران غرب می گویند روسیه از این سودجویی بلوروس عصبانی است و پوتین شخصا از لوکاشنکو خوشش نمی آید. البته تحلیل روابط سیاسی میان مسکو و مینسک بیجا نیست. اما اگر از یک دیدگاه جهانی بنگریم می بینیم که عامل تعیین کننده و مهمتر، روابط خاص میان این دو نیست بلکه استراتژی نوینی است که روسیه اتخاذ کرده است.

سال گذشته در نزاع مشابهی، روسیه بطور موقت گاز اوکراین را قطع کرد و این مسئله باعث بروز اختلال در ذخایر گاز ایتالیا، اطریش و مجارستان شد. از دهه 1980 یعنی وقتی که شوروی برای اولین بار یک قرارداد انرژی با کشورهای اروپائی بست این اولین بار بود که چنین اتفاقی رخ می داد. نزاع با اوکراین دارای رنگ و لعاب سیاسی بود زیرا بالا رفتن قیمت انرژی همچنین نشانه نارضایتی روسیه از انقلاب نرنجی که غربی ها در سال 2004 در اوکراین سازمان دادند و گرایش فزاینده اوکراین بسمت اتحادیه اروپا و ناتو بود. در آن زمان اتحادیه اروپا پوتین را متهم کرد که از انرژی به مثابه یک سلاح سیاسی استفاده می کند. دیک چنی، معاون ریاست جمهوری آمریکا اعلام کرد که روسیه از گاز و نفت خود "به مثابه ابزار تهدید و ارعاب استفاده می کند".

پوتین، رئیس دولت روسیه، در کنفرانس امنیتی بین المللی که ماه فوریه در مونیخ تشکیل شد، آمریکا را متهم کرد که می خواهد خود را تبدیل به "مرکز قدرت و سرکرده ی جهان" کند و "خود را به دیگر دولتها تحمیل کند". سخنان پوتین، عکس العمل سختی را در میان دول قدرتمند غرب برانگیخت. بسیاری از تحلیل گران سخنرانی او را چالش طلبی مستقیم به آمریکا دانستند. این سخنرانی همراه با دیگر اعمال اخیر روسیه نشانه تغییری در سیاست آن است. از زمان سقوط شوروی سابق در دهسال پیش از این، روسیه همواره روی همکاری با آمریکا تاکید می کرد. اما طبقه حاکمه روسیه که مجددا خود را سازماندهی کرده و در حال تحکیم قدرت سیاسی اش می باشد، بطور روزافزونی اعتماد به نفس خود را بازیافته است. در ماه ژانویه، روسیه به دنبال نزاع با دولت بلوروس، به مدت چند روز جلوی بارگیری نفت به مقصد آلمان و لهستان را گرفت. این ژستها که بطور هدفمند قدرت روسیه را به نمایش می گذاشت، امواج شوک را به سراسر اروپا بخصوص آلمان و همچنین محافل سیاسی آمریکا فرستاد. نزاع میان مسکو (پایتخت روسیه) و مینسک (پایتخت بلوروس که در گذشته بخشی از شوروی بود) ادامه نزاعی است که در اواخر سال 2006 میان گازپروم (کمپانی گاز معظم روسی که دولتی است) و بلوروس رخ داد. گازپروم تصمیم گرفت قیمت فروش هر هزار متر مکعب گاز به بلوروس را از 47 دلار به 105 دلار برساند. تامین انرژی ارزان، یکی از راه هائی بود که اتحاد شوروی در دوره جنگ سرد، کشورها و ملل دیگر را زیر سلطه می گرفت. در آن زمان شوروی یک کشور سرمایه داری دولتی با نقاب سوسیالیستی بود. اما اکنون روسیه آن نظام سرمایه داری دولتی را با سرمایه داری بازار از نوع غربی آن عوض کرده است و بیش از پیش در اقتصاد جهانی سرمایه داری امپریالیستی ادغام شده است.

نزاع با بلوروس پس از توافق بر سر قیمت گاز (100 دلار بابت هزار متر مکعب) خاتمه یافت. اما چند روز بعد، روسیه مالیاتی برابر با 180 دلار در تن برای نفت صادراتی به بلوروس تعیین کرد و به بلوروس اعلام کرد که در سال 2011 فروش انرژی ارزان به آن کشور را کاملا قطع کرده و کل مبلغ 230 دلار در هزار متر مکعب گاز (یعنی قیمت فروش در بازار بین المللی) را بخود اختصاص خواهد داد. بلوروس تلافی کرده و روی نفت روسیه که از خاک بلوروس رد شده و به لوله های نفت اروپا منتقل می شود یک مالیات ترانزیت برابر با 45 دلار در هر تن تعیین کرد. روسیه بجای

آنجا که امنیت ملی در خطر است، باید دموکراسی را برای مدتی معلق بگذاریم. امروز تمام علائم اولیه ظهور فاشیسم را می توان در آمریکا و دیگر کشورهای غربی مشاهده کرد. نظام سرمایه داری معمولا در شرایط عادی، هنگامی که بحرانی در بین نیست، رژیم حکومتی مشهور به "دموکراسی لیبرال" را ترجیح می دهند اما هنگامی که احساس خطر بکند براحتی به نظم حکومتی فاشیسم متوسل می شود. نازیسم، که وحشی ترین فرم فاشیسم بود، از طریق انتخابات و همدستی لیبرال ها و محافظه کارها با نازی ها، در سال 1933 در آلمان به قدرت رسید و در شش سال بعد، جنگ جهانی دوم و کوره های آدم سوزی را راه انداخت. حتا در شرایطی که نظام سرمایه داری با هیچ بحرانی روبرو نیست و اقتصادش هم رونق دارد، حکومت های فاشیستی و شبه فاشیستی ممکن است بقدرت برسند. برای مثال در آمریکا در اوائل سالهای 1950 که بحرانی در بین نبود دارودسته ای به نام سناتور مکاریتی جریانی شبه فاشیستی راه انداختند که مشهور به مکاریتیسم است.

این ادعا که سرمایه داری با دموکراسی عجین است یکی از افسانه های بزرگ سرمایه داری است. جالب اینست که روشنفکران کرد ناسیونالیست در شرایطی این افسانه ها را تبلیغ می کنند که در غرب تحقیقات مفصل در مورد پیوند ناگسستنی بین دموکراسی و دیکتاتوری منتشر می شود. برای مثال در سال 2005، کتاب مایکل مان (4) تحت عنوان "جنب تاریخ دموکراسی: تبیین دموکراسی قومی" (انتشارات دانشگاه کمبریج) (5) رابطه بین اعمال خشونت از قبیل پاکسازی قومی و دموکراسی را بررسی کرده و بحث مفصل راه انداخته است. این تنها تحقیق در این زمینه نیست. آمریکا در استفاده از سلاح اتمی (هیروشیما و ناگازاکی)، اسلحه شیمیائی (ویتنام)، بمب های خوشه ای و دیگر سلاح هائی که بطور جمعی مردم را می کشد یا زخمی می کند، راه انداختن کودتا، قتل عام، استفاده از فضا برای مقاصد نظامی، شکنجه و ترور و جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت مقام رهبری را بخود اختصاص داده است. آمریکا، در محافل بین المللی، بطور سیستماتیک با ممنوع کردن اسلحه هائی از قبیل مین و بمب خوشه ای مخالفت کرده است و مدام اسلحه های خطرناکتر تهیه می کند. جورج سوروس، سرمایه دار آمریکائی، اخیرا گفته است که آمریکا بزرگترین مانع دموکراسی است - البته دموکراسی سرمایه داری. ظاهرا روشنفکران کرد به گرد پای سوروس هم نمی رسند.

1-Azores

2-Pike

3- Bi-factional one party system

4- Mann

5- The Dark Side of Democracy: Explaining EthnicCleansing■

بقیه از صفحه 24 - **هرانت دینک**

ارمنیان صحبت نکنی و با حرفهای دیگرتر به "ترکیت" (هویت ترکی) ما، توهین نکن.

هرانت به دوستانش گفت که او برای شخص خودش نگران نیست اما بخاطر خانواده اش باید این تهدیدها را جدی بگیرد. اما کجا می توانست برود؟ او بارها برای سخنرانی به اروپا رفته بود اما بعد از 4 روز در زمستان اروپا نتوانسته بود فقدان "آفتاب" را تحمل کند. البته منظور او از "فقدان آفتاب" فقط آب و هوا نبود. میگفت اگر به ارمنستان برود آنجا هم صدایش را به شکلی دیگر خفه خواهند کرد. زیرا هرانت فقط به شوونیسم ترک (عظمت طلبی ترک) نمی تاخت بلکه با انتقاداتی که بر پایه ناسیونالیسم تنگ نظرانه ارمنی در مورد ترکیه می شد نیز مخالفت می کرد. زیرا ناسیونالیستهای ارمنی مسئله را در چارچوب محدود ترک - ارمنی قرار می دهند. او می گفت همه ما از کرد، ترک، ارمنی و یونانی و یهودی عرق و خونمان را در این کشور ریخته ایم. چرا باید آن را ترک کنیم. خیرا! من می ایستم و مبارزه می کنم.

او ایستاد و مقاومت کرد. بارها تهدید به مرگ شد. اما راهش را ادامه داد و اخیرا در کنفرانس روشنفکران و شخصیتهای برجسته ترکیه شرکت کرد و به ابراز مخالفت با "راه حل نظامی" ارتش ترکیه برای حل "مسئله" کردستان پرداخت. در دسامبر 2006 در سمپوزیومی تحت عنوان "وظایف کنونی روشنفکران" که توسط "جنبش دموکراتیک جوانان" که تحت رهبری مائوئیستهاست، شرکت کرد.

هرانت با وجود اینکه می دانست مرتجعین در کمین اند تا او را به قتل برسانند اما بی وقفه برتری طلبی شوونیستی ترک را به چالش می گرفت و با شجاعت فراخوان وحدت همه ملیت ها را می داد. برای همین در میان میلیون ها نفر محبوبیت یافت زیرا با شجاعت حرف دلشان را می زد. در مراسم تشیع جنازه اش هزاران نفر پلاکاردهائی با این نوشتارها حمل می کردند: "همه ما هرانت دینک هستیم" و "همه ما ارمنی هستیم". خشم و همبستگی توده های مردم با هرانت دینک، دولتمردان ترکیه را که دستشان به خون او آلوده است در موضع دفاعی قرار داده است بطوریکه مرتبا ضدیت خود با نژاد پرستی را اعلام می کنند.

اغلب مردم ترکیه و حتا مطبوعات غیر چپی ترک زبان در اروپا بر این باورند که حتا اگر دولت مستقیمی قتل او را سازماندهی نکرده باشد، حداقل نظامیان ترکیه مشوق آن بوده اند. دولتمردان ترکیه فضائی ایجاد کردند که بسیاری از دست راستی ها این عمل را افتخار می دانستند. یک جوان 17 ساله بیکار اهل شمال شرقی ترکیه ماموریت یافت که به هرانت تیراندازی کند. 5 جوان دیگر نیز در این جنایت دست داشتند. همه آنان بسرعت به جنایت خود اعتراف کردند. البته در کشوری که شکنجه بخشی از نظام قانونی کشور

اما، روسیه فقط حکومتهائی را که مورد علاقه اش نیستند شامل قطع ناگهانی انرژی سوئیسیدی نکرده است. علاوه بر بلوروس، روسیه با آذربایجان، گرجستان، ارمنستان و مولداوی نیز بر سر قیمتتهای بالاتر به توافق رسیده است. در همه این موارد نیز تهدید به قطع نفت و گاز را بکار برده است. این روندی است که به این زودی تمام نخواهد شد.

کلودیا کمفرت که مسئول بخش انرژی در انیستیتیوی آلمانی برای پژوهش های اقتصادی است می گوید: «روشن است که مشکلات روسیه با همسایگانش بزودی تمام نمی شود.» (به نقل از روزنامه اینترنتیترانسفال هرالد تریبون - 9 ژانویه 2007) روسیه قصد دارد این سیاست را به دیگر جمهوری های شوروی سابق که اکنون مستقل اند اما هنوز به شبکه لوله های نفت و گاز روسیه وابسته اند، تعمیم دهد. روسیه تا زمانی که قیمت کامل بازار بین المللی برای صادرات گاز و نفت را بدست آورد به افزایش قیمتتها ادامه خواهد داد. این معاملات جدید، میلیاردها دلار درآمد برای شرکت دولتی گازپروم و دیگر کمپانیهای دولتی و خصوصی روسیه به همراه خواهد آورد.

دلتنگی برای قدرت دوره شوروی؟

بسیاری از قدرت های بزرگ غرب پوتین را متهم می کنند که آرزوی بازگشت به قدرت دوران شوروی را کرده است و می خواهد با استفاده از "قدرتی اقتصادی" اینکار را انجام دهد. البته این اتهامات، عوامفریبی قدرت های غربی را می رساند. ولی حرکات روسیه را توضیح نمی دهد.

بسیار پیش از فروپاشی اتحاد شوروی، در سال 1956، وقتی دیکتاتوری پرولتاریا تحت رهبری خروشچف سرنگون شد نظام سوسیالیستی در شوروی به آخر رسید. با این وجود شوروی تا سی سال پس از آن صور ظاهری دوران سوسیالیسم (یعنی مالکیت دولتی، رهبری حزب و غیره) را نگاه داشت. اما این صور فقط ظاهر ماجرا بودند و محتوای آنها تهی شده بود و محتوایش، قرار دادن سود در فرماندهی اقتصادی و بوجود آوردن یک قشر استثمارگر بورژوازی جدید بود. این بورژوازی جدید بر در دولت متمرکز بود و روند تبدیل شوروی به یک ابرقدرت امپریالیستی را رهبری کرد. در ابتدای امر، بلوک شوروی توانست با آمریکا بر سر سلطه یابی در جهان رقابت کند. حتا در جهان سوم تبدیل به بدیلی در مقابل سلطه غرب شده بود در حالیکه شکل متفاوتی از استثمار و استعمار نوین را پیش می برد. اما بدلیل بروز بحران اقتصادی و سیاسی شدید، نتوانست این بلوک را نگه دارد. شکل های اقتصادی و سیاسی سوسیالیسم امپریالیسم (سوسیالیسم در حرف و اما سرمایه داری انحصاری امپریالیستی در عمل) دیگربرای شوروی مفید نبودند و تبدیل به محدودیت شده بودند. یک دوره کشمکش و بحران جدی میان بخش های مختلف سرمایه داران قدیم و جدید شروع شد.

دنباله دارد... ■

است و قضات بسرعت بر مبنای "اعترافات" حکم صادر می کنند این تعجب آور نیست. جالب آنجاست که مقامات محلی می گویند که نمی توانستند جلوی جنایت را بگیرند زیرا یاسین حلال را که رهبری گروه را در دست داشت، زیر نظر نداشتند. در حالیکه یاسین حلال از فاشیستهای ناسیونالیست شناخته شده ترکیه است که در سال 2004 در رستوران مک دونالد بمب گذاری کرد. این در حالیکه میت (پلیس امنیتی ترکیه) و جاسوسانش این طور نشان می دهند که همه و هرکس را در ترکیه زیر نظر دارند. وقتی حلال یاسین را به دادگاه آوردند فریاد زد: "اورهان پاموک حواست باشد! حواست باشد." که آشکارا تهدید به مرگ رمان نویس ترک توسط جوخه های مرگ بود.

هرانت دینک در یکی از آخرین مقاله هایش نوشت که "اطرافم را می نگرم و می بینم که در این کشور کبوترها در کنار آدمها زندگی می کنند. امروز احساس آنها را دارم: هم حس دلهره و هم حس آزادی. جواب دولت ترکیه به انسانی با این احساسات، گلوله بود. این قتل نشانه آن است که در ترکیه و در جهان چه نوع نیروهای حاکمند. ■

تصحیح و پوزش

در حقیقت شماره 32 دو اشتباه مهم رخ داده است که بابت آن ها پوزش می طلبیم.

1- در بخش پایانی سخنرانی مریم جزایری در باره "جایگاه قهر در انقلاب پرولتری با نگاهی به تجربه قیام 22 بهمن و قیام 5 بهمن آمل" آمده است که: «رفقای ارتش رهائی بخش (آرخا) تحت رهبری رفقای چون حرمتی پور و صبوری معتقد به سازمان دادن ارتش خلق بودند. اتفاقا همزمان با سربرداران در سال 60 تلاش کردند مبارزه مسلحانه را در شمال آغاز کنند که متاسفانه قبل از شروع ضربه مهلک خوردند.»

این درست نیست که "قبل از شروع، ضربه مهلک خوردند". رفقای ارتش رهائی بخش پس از شروع، تا مدت دو سال دست به عملیات نظامی می زدند. متاسفانه در ضربه مهلکی رفیق حرمتی پور و عده ای دیگر از رفقا را از دست دادند.

2- در برخی از نسخه های اولیه در پیام به مناسبت سالروز کومله نام "کومله سازمان کردستان حزب کمونیست ایران" به غلط "کومله، سازمان زحمتکشان" نوشته شده است.

سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم جهانی از آنهم بهتر است!

بخش های پیشین این مقاله در شماره های ۲۴-۲۵-۲۶-۳۱ حقیقت منتشر شد.

بخش ۱: مقدمه

بخش ۲: کمونیسم و سوسیالیسم

بخش ۳: بلشویکها انقلابی را رهبری می کنند که دنیا را تکان داد

بخش ۴: انقلاب اجتماعی توسط قدرت پرولتری

بخش ۵: تجربه شوروی: ساختمان اولین اقتصاد سوسیالیستی آغاز می شود

بخش ۶: تجربه شوروی: جنگ جهانی دوم و پس از آن

بخش ۷: راهگشایی مائو: پیروزی انقلاب در چین

بخش ۸: مائوتسه دون - گسست از مدل اقتصادی شوروی و پیشروی

بخش ۹: جهش بزرگ به پیش

بخش ۱۰: انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین، نه یک تسویه حساب درونی، بلکه رویارویی راه سوسیالیستی با راه سرمایه داری بود

سالهای "جهش بزرگ به پیش" در چین سوسیالیستی سالهای سختی بود. به دلیل بروز بحران غذائی و جابجائی های صنعتی در این دوره که مصادف شد با قطع ناگهانی کمکهای فنی شوروی ها، دست زدن به یکرشته تعدیل های اقتصادی و تشکیلاتی ضروری شد. اما این تعدیلهای فرصتی را در اختیار نیروهای محافظه کار در حزب کمونیست چین گذاشت. اینان کسانی بودند که با "جهش بزرگ به پیش" مخالفت کرده و در هر گام برای تضعیف آن تلاش می کردند.

در اوائل دهه ۱۹۶۰ این نیروهای محافظه کار رشد یافته و قوی شده بودند. آنان در تعیین الویت های سرمایه گذاری، سودآوری را معیار قرار می دادند. می خواستند یک نظام آموزشی نخبه پرور را مستقر کنند. این را در نظر داشته باشید که در دوره پس از انقلاب در سال ۱۹۴۹ نظام آموزش عالی در چین عمیقاً تحت تاثیر مدل آموزشی شوروی بود که بر سلسله مراتب، تخصص گرایی و قبول دانشجویان "تعلیم یافته تر" استوار بود. نیروهای محافظه کار در عرصه فرهنگ دست بالا و سنگرهای محکمی داشتند. عرصه فرهنگی کماکان یکی از سنگرهای قوی سنت بود. اپرا که در چین یکی از محبوب ترین هنرها بود هنوز تحت تسلط تم ها و شخصیتهای فتودالی بود.

در زمینه بهداشت، سیاست این نیروهای

محافظه کار، متمرکز کردن منابع در شهرها و فرودست نگاه داشتن روستاها بود. در زمینه سیاست به کارگران و دهقانان می گفتند سیاست کار شما نیست، آن را به کادری "با کفایت" حزب واگذار کنید؛ کار شما انجام بهتر شغلان و تامین زندگی تان است. این نیروهای نوسرمایه دار دارای یک برنامه منسجم بودند و در اوائل دهه ۱۹۶۰ در حال مانور برای کسب قدرت بودند.

دروغ هائی که در مورد انقلاب فرهنگی رواج داده می شود

گفته می شود مائوتسه انقلاب فرهنگی را براه انداخت تا کسانی را که خوش ندارد از حزب تصفیه کند. این بزرگترین دروغی است که به انقلاب فرهنگی نسبت داده می شود. کتاب ارتجاعی، "مائو: حکایت ناشناخته" می گوید که مائو از رهبران حزبی که جرات کرده و با او مخالفت کرده بودند بطور سادیستی انتقام می گرفت.... و انقلاب فرهنگی یک طرح بزرگ برای ترور و توطئه بود. اینها دروغهای وقیحانه بیش نیست.

اولاً، مائو دشمن اختراع نمی کرد. بواقع در حزب نیروهای قدرتمند بورژوائی موجود بودند که در حال تدارک و سازماندهی برای کسب قدرت و استقرار یک نظام سرمایه داری دولتی بودند. اگر فکر کنیم که این غلو است و یا اینکه مائو پارانویا گرفته بود، نگاهی به چین کنونی بیندازید. چین سوسیالیستی تبدیل به یک مشقت خانه تولیدی و بهشتی برای سرمایه داری بین المللی شده است.

ثانیاً، انقلاب فرهنگی حتا ذره ای به تصفیه و خونریزی توده ای شباهت نداشت. برای مائو روشن بود که تصفیه های استالین مشکل ممانعت از احیاء ضد انقلاب را در شوروی نتوانست و نمی توانست حل کند و آن را بروشنی تجزیه و تحلیل کرده بود. مائو گفت در شوروی، توده ها را منفعل کرده بودند و اغلب به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیکی بسیج نبودند. اهرم ها و اقدامات تشکیلاتی نمی تواند به توده ها توانائی آن را بدهد که تمایز میان برنامه و بینش هائی که جامعه را بسوی کمونیسم سوق می دهند و برنامه و سیاست هائی که آن را به عقب بسوی سرمایه داری می رانند، تشخیص دهد. برای مائو چالش این بود: چگونه می توان توده ها را برای گرفتن نقش تعیین کننده و آگاهانه جهت پیش روی جامعه، برانگیخت.

مائو بدنبال راه حلی برای این مشکل بود که انقلابات تازگی خود را از کف داده و با خطر عقب گرد مواجه می شوند. او در سال ۱۹۶۷ گفت: «در گذشته در مناطق روستائی، در کارخانه ها و در عرصه فرهنگی پیش بردیم و جنبش آموزش

سوسیالیستی براه انداختیم. اما هیچ یک از اینها نتوانستند مشکل را حل کنند زیرا ما شکل و متدی را نیافتیم که بتوانیم از طریق آن توده ها را برانگیزیم که برخیزند و از پائین جوانب تاریک ما را افشا کنند.» (۱) مائو در حال دست و پنجه نرم کردن با مشکل تاریخی جهانی انقلاب کمونیستی بود. باب آواکیان مسئله را اینطور توضیح می دهد: «در یک کشور سوسیالیستی چگونه می توانیم در عین حال که با تلاش های بورژوازی برای سرنگون کردن حاکمیت پرولتاریا مقابله می کنیم، به این واقعیت که دیکتاتوری پرولتاریا از طریق توده ها حکومت می کند، بازتاب دهیم؛ و این امر چه اشکال کنکرت و نهادینه را باید بیابد. و دولت سوسیالیستی چگونه به موازات قوی تر شدن صاحب تمایزات کیفیتا بیشتری با دولتهای پیشینی شود.» (۲) به عبارت دیگر، جلوی ضد انقلاب را با چه روشی باید گرفت که در تطابق با شیوه ها و اهداف انقلاب کمونیستی باشد؟

به تجربه انقلاب فرهنگی هم خواهیم پرداخت. اما اول می خواهیم برخی مسائل تئوریک را که هنوز چالشی در مقابل انقلاب در کشور سوسیالیستی است، بیشتر باز کنیم. مائو بر اهمیت تئوری تاکید کرد. او گفت خط سیاسی و ایدئولوژیکی تعیین کننده است. این مربوط است به اینکه ما دنیا را چگونه می فهمیم تا تغییرش دهیم: درک تئوریک ما از قوانین حرکت و رشد جوامع و جهان چیست و سیاست هائی که این درک را بازتاب می دهند کدامند.

آن گروه از رهبران حزب کمونیست که می خواستند چین را براه سرمایه داری بکشند تئوری ها و استدلالهای خود را برای این برنامه تکامل داده بودند. مائو در مقابل آنان و در حال رهبری نیروهای انقلابی و خدمات تاریخی به تکامل درک کمونیستها از دینامیک های جامعه سوسیالیستی بود. برخورد میان این چشم اندازهای تئوریک متفاوت، بخشی حیاتی از مبارزه طبقاتی در چین انقلابی بود.

بخش ۱۱: مائو در باره تضادهای جامعه سوسیالیستی

مائوتسه دون، مارکسیسم را به لحاظ تئوریک تکامل داد. او تحلیل کرد که در جامعه سوسیالیستی تضادهای طبقاتی خصمانه کماکان ادامه دارد. او تحلیل کرد که مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم، میان پرولتاریا که حاکم است و بورژوازی که تحت حاکمیت است، کماکان ادامه دارد.

ابتکار عمل توده ها را محدود می کند. آن نیروهائی که در مقامات بالای رهبری هستند و یک خط بورژوائی را دنبال می کنند در موقعیت استراتژیک برای عملی کردن برنامه هایشان قرار دارند و از این موقعیت برای تصویب و عملی کردن سیاستها و برای بازسازی مناسبات اقتصادی و اجتماعی در یک جهت سرمایه دارانه استفاده می کنند. مائو اسم اینان را "رهروان سرمایه داری" گذاشت. در جامعه سوسیالیستی این رهروان سرمایه داری در موقعیتهای کلیدی قرار دارند و با اتکاء به این موقعیت می توانند بخشی از نیروهای جامعه را بحول برنامه نو کاپیتالیستی خود بسیج کرده و بحرکت درآورند. برخی ها می گویند اگر یکبار حزب پیشاهنگ و دولت را منحل کنیم این معضل حل می شود. اما این معضل نه تنها به این ترتیب حل نمی شود بلکه پرولتاریا را در مقابله با تضادهائی که شرح دادم شکننده تر و بی قدرت تر می کند. و با این کار بورژوائی سریع تر به قدرت باز میگردد. یعنی حزب پیشاهنگ از یک طرف باید پروسه پیشروی انقلاب را رهبری کند. اما از طرف دیگر خودش مرکز ثقل تضادهای جامعه سوسیالیستی است. و مبارزه میان راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری در درون حزب، مرکز ثقل مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم است.

روشن کردن این واقعیت در مورد خصلت متناقض جامعه سوسیالیستی، یک کشف راهگشا و بیسابقه بود که توسط مائوتسه دون انجام گرفت.

بعلاوه، مائو پیشتاز کشف راه ها و روشهای حل این معضل نیز بود. بسیج توده ها از پائین و سرنگونی سیاسی مراکز قدرت بورژوائی در درون حزب و انقلابی کردن حزب و نهادهای جامعه سوسیالیستی؛ و دست زدن به مبارزه ایدئولوژیک با هدف دگرگون کردن افکار و درکهای مردم. به این ترتیب، انقلاب سوسیالیستی خاکی را که تولید کننده سرمایه داریست شخم می زند. حال با توجه به این پیش زمینه تئوریک می توانیم نگاهی به وقایع انقلاب فرهنگی بیندازیم.

ادامه دارد.....

شماره بعد: انقلاب فرهنگی، آشفشان رهایی بخش توضیحات:

۱- نقل شده در "گزارش کنگره 9 حزب کمونیست چین از اسناد مربوط به نهمین کنگره سراسری حزب کمونیست چین، پکن: انتشارات زبان های خارجی ص 27

2- به نقل از "بخش 11: اوضاع مرگ و زندگی... اعمال قدرت و حقوق مردم" از سری مقالات در مورد "دیکتاتوری و دموکراسی پرولتاریا: یک نظریه کاملا متفاوت در مورد رهبری جامعه". ■

مائو تحلیل کرد که این تفاوت های اجتماعی و روابط کالائی خاکی است که نیروهای ممتاز جدید و یک بورژوائی جدید در جامعه سوسیالیستی از آن بر می خیزند. مائو این تحلیل را گسترش داده و نشان داد که هسته بورژوائی نوین در رده های بالای حزب کمونیست شکل می گیرد. چرا؟

حزب پیشاهنگ به مثابه نقطه اصلی تضادها

در جامعه سوسیالیستی، حزب کمونیست نهاد سیاسی رهبری کننده و نیروی هدایت کننده اصلی اقتصاد است. توده ها نیازمند یک رهبری انقلابی هستند تا مبارزه را برای انقلابی تر کردن



جامعه سوسیالیستی پیش برند. یک رهبری پیشاهنگ و یک دولت پرولتری برای هدایت جامعه و هماهنگ کردن اقتصاد به نفع توده ها و در خدمت به پیشروی انقلاب جهانی لازم است. یک دولت پرولتری قوی برای مقابله با امپریالیستی که دولت سوسیالیستی را محاصره می کنند ضروری است.

تمام پیچیدگی مسئله در اینجا نهفته است. در رده های بالای رهبری حزب و دولت سوسیالیستی نیروهائی به ظهور می رسند که برای یک خط بورژوائی کار کرده و تلاش می کنند. منظورم از خط بورژوائی بینش و سیاستهایی است که برای بسط نابرابری هائی که در بالا در موردش صحبت کردم می باشد. بینش و سیاست هائی که

این مسئله پیچیده ای است زیرا بورژوائی در جامعه سوسیالیستی همان بورژوائی نوع قدیم که رسماً دارای سند مالکیت و اوراق بهادار است نمی باشد. بله، در سالهای اولیه سوسیالیسم هنوز بقایای بورژوائی قدیم و انواع مرتجعین سیاسی از نوع قدیم که در هر گام علیه نظام جدید خود را سازمان می دهند، وجود خواهند داشت. اما با پیشروی انقلاب و تحکیم اقتصاد سوسیالیستی، یک نوع بورژوائی جدید نیز بوجود می آید. بورژوائی جدید در درون روابط و ساختارهای سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک جامعه سوسیالیستی زندگی می کند.

این مسئله به لحاظ سیاسی بسیار پیچیده است. اگر بورژوائی نوین در تلویزیون ظاهر می شد و به توده ها می گفت: «آهای، ما می خواهیم کل بنای سوسیالیسم را فرو ریزیم و شما را استثمار کنیم» مسئله خیلی راحت تر بود. اما خیر! این بورژوائی در درون چارچوب نهادینه سوسیالیسم و در زیر پوشش ادبیات شبه مارکسیستی و شبه سوسیالیستی خود را سازمان داده و تلاشهایش را پیش می برد. این، دقیقاً مربوط است به خصلت متناقض جامعه سوسیالیستی.

نابرابری در جامعه سوسیالیستی

سوسیالیسم یک جهش بزرگ به پیش است. در این سخنرانی من در مورد دستاوردهای عظیمی که برای بشریت دارد صحبت کردم. اما سوسیالیسم همچنین یک جامعه در حال گذار است. سوسیالیسم جامعه ایست که زخمهای جامعه کهن را بر تن دارد. منظور چیست؟

میان تکامل صنعت و کشاورزی، شهر و روستا و مناطق مختلف با یکدیگر، ناموزونی هست. مهمتر آنکه هنوز میان کار فکری و کار یدی شکاف است؛ یعنی میان

کسانی که عمدتاً درگیر کار فکری، اداری و فعالیت های ابداع گرانه اند با کسانی که عمدتاً درگیر کار با دستان خود هستند. هنوز اختلاف درآمد موجود است. هنوز پول، قیمت و قرارداد نقش مهمی در اقتصاد بازی می کنند.

برای رسیدن به کمونیسم باید بر این ها و دیگر نابرابری های اجتماعی و همچنین بقای مبادله کالائی فائق آمد. این تمایزات بر افکار و ارزشهای مردم تاثیر می گذارد. برای رسیدن به کمونیسم باید به لحاظ ایدئولوژیک این ها را به چالش طلبید و بر آنها فائق آمد. اما این کار طول خواهد کشید و نیازمند یک پروسه طولانی و پیچیده ی مبارزه انقلابی و دگرگونی انقلابی است.

در باره قتل نویسنده ارمنی، هرانت دینک

۲۰۰۶ یکبار دیگر بخاطر انتقاد از کلمات سرود ملی ترکیه دادگاهی شد. جملات سرود بدین قرارند: "خوشا بحال کسی که ترک است ... لبخند زنیم بر این نژاد قهرمانان!" قبل از اینکه نتایج آخرین دادگاه روشن شود او را در مقابل دفتر روزنامه اش به قتل رساندند.

وحشتناک تر اینکه مطبوعات ترکیه آنچنان تبلیغاتی بحول دادگاه هرانت براه انداختند که او تبدیل به آماج جوخه های مرگ دست راستی شد؛ جوخه های که آزادانه در کشور عمل می کنند. همه می دانند که فاشیستهای بدنام "گرگ های خاکستری" دست در دست پلیس امنیتی ترکیه کار می کنند و کارشان کشتن شخصیتهای مخالف رژیم است که در بین مردم محبوبیت پیدا می کنند.

سال گذشته قاتلین فاشیست که با پلیس امنیتی کار می کنند هنگامی که داشتند در شهر دیاربکر (کردستان ترکیه) بمبی را در یک کتابفروشی کردی می گذاشتند دستگیر شدند. این لباس شخصی ها تا کنون بسیاری از نویسندگان و خبرنگاران را به قتل رسانده اند. دولت هم بارها بطور علنی ماهیت خون آشام خود را به معرض نمایش گذاشته است. بطور مثال در تابستان ۲۰۰۵ ارتش ۱۷ تن از رهبران و اعضای حزب کمونیست مائوئیست را در مناطق روستائی در سیم (کردستان) به قتل رساند.

هرانت، قبل از مرگش به ملاقاتی با معاون فرماندار استانبول فراخوانده شد. وقتی به محل رسید معاون فرماندار گفت از قضای روزگار دو تن از اقوامش اینجا هستند و مایل است آنان را نیز به جلسه بیاورد. ملاقات ترسناکی بود.

معاون فرماندار هیچ حرفی برای گفتن نداشت. در عوض قوم و خویش ریش سفید او به هرانت اعلام کرد: "آقای دینک ما می دانیم که تو آدم بدی نیستی اما می دانی که خیلی از کله خرها از کنترل ما خارجند و اگر صلاح خودت را می خواهی بهتر است دیگر علنا در مورد نسل کشی بقیه در صفحه ۲۱

شبکه نیروهای نظامی و امنیتی که قدرت واقعی را در ترکیه در دست دارند" صحبت کرده و نشان می دهد که از سال ۱۹۲۳ یعنی زمانی که کمال آتاتورک طی یک کودتای نظامی دولت مدرن ترکیه را بنیانگذاری کرد وضع بهمین منوال بوده است. هرانت هیچگاه از افشگری در مورد جنایت هائی که دولت ترکیه با قصد احیاء امپراطوری ترکیه مرتکب شده، عقب ننشست. بخصوص در مورد قتل عام یک و نیم میلیون ارمنی در سال ۱۹۱۵ که یک نسل کشی واقعی بود. طبق بند ۳۰۱ قوانین جنائی در ترکیه "توهین به هویت ترکی" جرم محسوب می شود حتی اگر این توهین از طریق اشاره به جنایت های خونین آن باشد. هر ساله روشنفکران زیادی را تحت این بند قانونی به محاکمه می کشند. سال گذشته طبق همین قانون اورهان پاموک نویسنده ی برنده ی جایزه نوبل را به دادگاه کشیدند زیرا وی قتل عام ارمنیان در سال ۱۹۱۵ و سرکوب کردها توسط دولت ترکیه را شرم تاریخ خواند و گفت تا مدتها کسی جرأت صحبت کردن در مورد این وقایع را نداشت.

رسانه های بین المللی عمدتاً حرفهای دولتمردان ترکیه را که اظهار کرده اند "کشتن آدمها بخاطر عقایدشان غیر قابل تحمل است" منعکس کردند و فراخوان آشتی میان ترکها و ارمنی ها را دادند. اما همین ها که بر مسند قدرت نشسته اند بارها هرانت را بخاطر افشگری هایش در مورد نسل کشی ارمنیان به دادگاه کشیدند. در سال ۲۰۰۵ او به ۶ ماه حبس تعلیقی محکوم شد و عالیترین دادگاه ترکیه محکومیت او را تأیید کرد و یکبار دیگر بر بند ۳۰۱ تأکید گذاشته و راه را برای دولت باز کرد تا سرکوبگری علیه روشنفکران را پیش برد. وقتی روزنامه ی ترکی - ارمنی **آگوس** سرمقاله ای علیه این حکم نوشت. دادگاه، هرانت و سه تن دیگر از روزنامه نگاران را متهم به "تلاش برای تأثیر گذاشتن بر رای دادگاه" کرده و ۶ ماه حبس تعلیقی دیگر نصیبشان کرد. دادگاه اعلام کرد که اگر وی یکبار دیگر "به هویت ترکی توهین کند" ۱۲ ماه به زندان خواهد رفت. در سال

جهانی برای فتح - ۲۹ ژانویه ۲۰۰۷

گلوله ای که در روز ۱۹ ژانویه هرانت دینک، نویسنده و فعال سیاسی اهل ترکیه را کشت، خشم وسیعی را در ترکیه برانگیخت. چند روز بعد در روز ۲۳ ژانویه صد هزار تن به همراه تابوت هرانت در مرکز شهر استانبول تظاهرات کردند. در شهرهای مختلف اروپا نیز هزاران نفر در اعتراضات مختلف شرکت کردند. ابعاد مخالفت به حدی بود که حتی مقامات عالیتره دولت ترکیه مجبور به شرکت در برخی از مراسم شدند. اما بسیاری از مردم معتقدند دولت ترکیه مسئول قتل هرانت است.

دینک زندگیش را در مخالفت با دولت ترکیه گذراند. در سال ۱۹۵۴ در یک خانواده ارمنی در مالاتیا دنیا آمد و در استانبول در یک پرورشگاه ارمنی بزرگ شد. در همانجا با همسرش راکل آشنا شد و صاحب دو فرزند شدند. در سالهای انقلابی دهه ۱۹۷۰ به صفوف جنبش کمونیستی انقلابی ترکیه که تحت تأثیر انقلاب فرهنگی پرولتاریائی چین بود، پیوست. مطبوعات ترکیه نوشتند او در جوانی از فعالین حزب کمونیست ترکیه (م-ل) (ت.ک.پ.م.ل.) بود. این حزب امروزه حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه - کردستان شمالی) خوانده می شود.

از همان زمان، موضع محکمی علیه نژادپرستی ترک و همزمان ناسیونالیسم تنگ نظر ارمنی گرفت و همیشه این موضع را حفظ کرد. در کودتای سال ۱۹۸۰، ژنرالهای ترکیه دست به حملات وحشیانه ای جنبش کمونیستی ترکیه زدند. دینک نیز جزو دستگیر شدگان بود.

طبقات حاکمه ترکیه همیشه رویای روزهای پرشکوه و جلال دوران امپراطوری عثمانی بسر می برند؛ دورانی که امپراطوری عثمانی به مدت چند قرن بر بخش بزرگی از جهان (از سواحل آفریقائی اقیانوس اطلس تا خاورمیانه و بخشی از اروپا) حکمرانی کرد. اما دولت کنونی ترکیه چیزی نیست جز نوکر قدرت های غربی بخصوص آمریکا. دینک در یکی از نوشتارهای خود در مورد "دولت پنهان:

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH 900211, 51112 KOLN, GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م) : WWW.SARBEDARAN.ORG

پست الکترونیکی: Haghghat@sarbedaran.org

آدرس نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح

AWTW -27 old Gloucester Street—London, WC1N 3XX, UK

کتابخانه
سیار
مائوئیستی

تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م)